

۶

بازدید شد
۱۳۸۱

۶۴۴
۸

۱۳۸۷/۱۱/۲۴
اعتماد بن محمد



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
مؤسسه ۱۳۰۲
مجموعه
اسم کتاب طب لقمان و تبه بطنی
مؤلف
موضوع تألیف
۶۱۸
شماره دفتر ۵۴۸۷

خطی - فهرست شده
۶۱۸

۶

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه
۶۱۸

۱۳۸۷/۱۱/۲۴
استاد شمس

کتابخانه
۶۱۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
مؤسسه ۱۳۰۲
مجموعه
اسم کتاب: طب لقمان و کتاب طب هندی
مؤلف: ...
موضوع تألیف: ...
شماره دفتر: ۵۴۷۷
۶۱۸

خطی - فهرست شده
۶۱۸

2
3
4
5
6
7



مشهد
۱۸۶۱





بسم الله الرحمن الرحيم و تم بانیخ

باب اول در جهات دو سیه
باب دوم در بغضیات باب سوم در عقد اللسان باب
چهارم در عقد النوم باب پنجم در کثرت دن مرد بسته باب
ششم در بستن زن بدکار باب هفتم دفع خون فتن عورت
باب هشتم دفع سرفه باب نهم در عقد البصر باب دهم غلظت
عقیده و اسقاط باب یازدهم تدای سوختگی اعضای باب
دوازدهم قوی شدن ذکر باب یازدهم دفع در و باد باب
چهاردهم در کمین و بستگی است شکم باب پانزدهم در عقد نطفه باب
شانزدهم در سطره قضیب باب هفدهم در رازی قضیب باب
هجدهم در قوت باه و لذت و شهوت باب
نوزدهم در فریب اندام باب بیستم در بکر کردن عورت
باب بیست و یکم فرزند زنی شدن باب

بسم الله

بیست و دوم بر آمدن موی ریش باب بیست و سوم تدای عنی
و نام باب بیست و چهارم در خروج منی باب بیست و پنجم تدای درد شکم
باب بیست و ششم پیش رفتن سلاطین باب بیست و هفتم رد کردن
تغ و تیر باب بیست و هشتم گفتار کشیدن در و باد باب بیست و نهم
تدای آنکه سها و علتها باب سی و ام دفع مریکه
باب سی و یکم تدای باد مخالف باب سی و دو دفع غلبه
خون باب سی و سوم تدای خصوص کلیت باب سی و چهارم رویش
بصر باب سی و پنجم تدای جذام سفید باب سی و ششم
تدای برص باب سی و هفتم تدای نهکس باب سی و هشتم
تدای لقوه باب سی و نهم در علاج علت خونی باب سی و دهم دفع باقیمانده
تدای زخم تیغ و تیر باب سی و یازدهم فرو و آوردن
زهر باب اول در جهات دوستی مشغول بر پنج است
هر که با من سوخته باشد هنوز خاک آنجا که پاری شده بود
بالعاقبسم و از آب منی هر سه را با یکدیگر کر یکجا کنی
این تدای کر باند کشی رسد چون کنیزک پیش تو خفته

کرباری خاک نما از چار راه تلخ طاکس بد در ا بکا ه
 هر سه با آب منی یکجا میکن کر رسد قدری ازین اندام
 هر کجا باشد باید بر توان این تدای نامی تو بشکست
 یارک انگور کیر و کیر دار برک لرزه کی گسند کور دار
 خون بد این تدای راب شب و سوده زرد رشف رابا
 این تدای کر رسد اندام او هر چه کوی بشنو و گفت تو
 این تدای پیشک ازین بشنو قند کمت دار در آوند نو
 شب سوده با منی یکجا میکن کر خورد انگشت نوازین سخن
 میتو یک ساعت نماید فریته این تدای آزموده از یک
 پیشکی از سوده شد کراکنا اصل بیکره با منی یکجا
 کر خورد قدری ازین هر طور میتو یک ساعت نماید پیشکی
 جامه نکس تو خون بوم ده این تدای راز من بشنو تو
 شب سودان جامه در آتش بسوز شب با نزاری در کس بادر
 این عداوت تا قیامت پیشک تا میرد در میان هر یک
 پنج شیر بر کن گفت اک بود این عداوت بد و کس قائم شود

در عداوت

شب و سوده بانگ یکجا کند هر دو را یکبار کی افشاند
 می نخواهد تا به پند روی او این عداوت پیشکی افشاند
 بر کلاغ و بوم را یکجا بروز شب و سوده هر دو را یکجا بسوز
 خاک بر سر هر یکی چون افکند تا قیامت این عداوت بزند

باب سیم در عقد اللان

گفته اند این اخبر حکا کردم کرباری چشم بر از بوم
 پوست آمو هر دو را باز کنند شیر هم از ترس تو در به بود
 تا مکر تو پیش ظالم در روی هر خود کردی و با غرت شوی
 ای موسس بشنو از من سخن این تدای بود در بازوی من
 بهوج را جشد لعین دشمن مرا کر پایم دار نهسم مرد را
 هر طرف فرمان خود را در کشد این تدای را بدل کردیم با
 تاج بد آرد و دیگر زانغ بر مغز ز کجشک را یکجا شمد
 رستا بستیم در بازوی خود آن لعین اسد چون مقهور شد
 من جزستم بر پیش انگور گفت زود پیشک بر اندازند مفت

چون حکیمان تفحص می کنند
از کثیر این قصه را کردم قلیل
هر یکی زین حکمت خالی بودند
به عشاق معنی این دلیل

باب پنجم در کشادن مردبته

کر کسی البتہ بت عورتی
این تدای کن تو بای فریضه
اصل بنگره پنج گشت شب
هر دور با تلخ روغن کن طلا
همه آن مقصود خود حاصل کند
این تدای بستی را پس کند
بستیک را بشنواز من این سخن
شب سوده پنج اک را فشان
با کلی زنبور زده آن کن طلا
فتح کرد بستیک را بشکاف

باب ششم زن بدکاره

این تدای عورت بدکاره
پنج کافردانه شغاف جنب
این دوا در آلت خود کن طلا
بسته کرد فرج عورت بشکا
کر سدا عرب هم عجم
پنج گشت از امل علم
کر کشدن نیز آن مرد کنی
من بگویم به این حکمت چنین
پنج کافره مرد را خوردن
تا که او از بستیکها داری

باب هفتم دفع خون عورت

اگر خون عورت رود از شکم
پارند کینه بشکونه درم
دکرده بپند از ازنا سپال
بخور صبح بای تو فرصت کمال
دکر نیز گویم بخار آب ترا
که از لوده آری تو یکدم را
توسائیده دیار کن باشکر
که تا مر ترا زو نباشد غر
هر آنکس که یک گشت سحر که خورد
شغای پیاده ز خون داری

باب هشتم دفع سرفه

دوانای سرفه بگویم ترا
دو شمش بود بشنوا من هر دوا
کسی را اگر خشک سرفه بود
ز من این دوا بشک بشنود
پاری تو شیر بقر نیم آنار
بکن کرم یکدم مصری دراز
بپاشام او را تو در وقت خواب
که نفع دهد ترا فی کذاب
دکر قسم سرفه بود ببلغی
نشاید که ایمن شود مردی
یکی تولد از زبان شیر آر
بکن خط با انگبین پوشیار
بخور هر حشر شام تو این دوا
که صحت بخشد بحکم خدا

باب نهم در عقد البصر

این عجایب یی خالق را بین
بر تو گویم بپند من بشنوه بین

پوست انداز
لوده ریش است سفید
بهر خیر

یانه شفا است بر کذا
بشکل شخ ریحان

پنج گشت شمش است دارد
بر شمش بزغال مثل
ریش سفید

شغاف و شندگی کرد
فاسف خاشاک

چشم بندی را تدای این مان
یکه خراطین ^{نسخه} خون به در ترکی مخلوج را
چشم چپ بودم خالص را
هر سه لودر ججه دودی باز
شب سوده این تدای این مان
تا بهر وقتی که خشن آید ترا
در کشی در چشم خود این کحل را
کس نه بیند مر تر بهر جا رو که
این سخن را پیشک در دل
تا ترا باشد ز لقان یاد کا

نوع دیگر من بگویم هم ازین
چشم بندی را شنوا ز من تو شاه
اتفاقی کرده حکما اینچنین
کریاری کر به بیکر نک سیاه
مسکه او را خور آن کن نکون
آخچه اندر قسم او آید برین
ترکینی مخلوج را بهر مراد
این خزان حکمت لقان کشد
پس از آن در ججه دودی باز
شب سوده این تدای این مان
تا به پنی حکمت قادر کبار
کس نه بیند کر بیا بهر صد هزار
تا که در چشم تو این سر مرود
شیر هم از ترس تو رو به شود

باب دوم در حل ماندن زرق حقیق

اینچنین فرموده اند حکما کبار
سیو اندازد روی انگبین
نه درم دانه سیاه به شلفار
این به بهر غنم کن آتشین
وقت مجموع که خوری تخم نقل
بیشک لاشبه ماند او را حل

نوع دیگر من بگویم من ازین
نه درم دانه سیو بهر بقیر
اتفاقی کرده حکما اینچنین
جوز بو بکنیم را در روی شهر
چند درم اندازد آن کحل
این سه را هر روز خورماند گل

باب یازدهم در تدای بوختن اعضا

کر کسی را سوخت از آتشین
کیا است بر باره آنرا سار
این دو از من مجرب بکن
تو باخ سائیده و سود دار
اگر هفت روزی مالک کسی
ماند اثر هیچ بر پوست و

باب دوازدهم سخت شدن اللت

برای قوی ذکر بشو چنین
درم چهار تنکار کا فور آ
که گفتند حکما این بهر بین
قرنفل و دانه درم هم در
دگر بیل کرد شانه زده درم
طلا کن تو بالک از آب سم

نسخه
بهر کسی که در کونین
و این ثابت نام دارد بهر
شکل را بهر سبب

نسخه
دانه نقل و دانه سیو
و این ثابت نام دارد بهر
بازنخواه که بهر سبب

نسخه

نیفتد اگرده جماعت کنند چنان آزموده زمین شود

باب سیزدهم دفع درد بار

این تداویهای در درازش	تا نیارد شک یا شب اندرو
زرد سر شف بخ اندازد	سود کرد در درازا این دوا
پوست اسکنده هر را یکی بکن	من بگویم پیش تو بشو سخن
اوش بر پهن از ترش بود	تا زاندام تو درو به شود
این تداوی را ز لقمان پند گیر	تا ترا باشد همیشه دلپذیر

این دفعه

این دفعه

نوع دیگر بشو از من در چین	گفت لقمان جایی کیری این
تا بگویم پیش تو حکمت خدا	اصل بید و بال فارز هر دوا
سیومی قائل که آنرا نماند	بندی گویند آنرا کارینه
چاری دانه سیه روی در آرد	بچ گنانش ششم شلغاف
هفتی گویم ترا این دان بقین	پوست اسکنده در آری اندرین
این همه با سر شف کالم باز	در خوشی باز آید در کداز
زین تداوی در دراصحت شود	جله علت باد را این پس بود

تا کبیه

نفتد

نوع دیگر من بگویم هم ازین	کالم و شلغاف گنانش برین
کر باشد علت کینه قدیم	زین تداوی به شود حق عظیم
این تداوی گفت لقمان بچ	ندرم فار تر دارم را سیکه
هر سحر با هفت فلفل کر خور	علت از هر چه هست آنرا برد
نوع دیگر بشوای مرد عظیم	کر تر باشد از ان در دایم
بادی و یا خوشی و یا چیزی دیگر	زین تداوی به شود اهل ضرر
تخم بید و برک کافر هر دوا	چند دانه سست این یکجا بپا
زین تداوی به شود در ز تو	اینچنین فرموده لقمان اندر

باب چهاردهم در کینه بیک شکر آب

کر ترا سبب خدا بد نکو	علت خیزد چو در اندام او
این تداوی سبب از من بشو	داروی فرموده لقمان اندر
تخم راز نه از ان پند گیر	تا ترا باشد همیشه دلپذیر
بچ کافر یا فواد سنج کل	زین تداوی به شود زخم شمل
هر کجا کین شمل می آید برون	زین تداوی کن تو روی از من

دما توره این

کر نباشد دفع باسد العظیم	آنکه هست اوقا در جی العظیم
کز مردی زور آید اسپا	گفت لقمان این دوا بر خدا
کز زکری زور آرد سپ را	انجین فرمود لقمان مرا
دانه شلفام در روی پنجاک	نقص جان هر سه ده پاک
این دوا دیر از لقمان کوش دار	تا ترا باشد همیشه یاد کار
آن کلی کرده بود بکسرده بود	هم از آن ان به شود نش بود
تا در کش کل ز منج به شود	نقص یا بول غشم در کل نه
تا در کش کل ز منج به شود	زین دوا دوی در دو تو به بود
این دوا دوی کرده مرپ را	به شود سپ تو از به خدا
زین دوا دوی به شود الدی	تا نیارد در دل خود شک کی

باب بیستم در دواوی که

ای تو مونس شوی اسکا	کوش داری گفت لقمان ترا
با کسی هست کی ایان عیان	روز کشید پارانمان
شغ هم بابرک و آنرا بار	از نظر عورات آنرا در دار
منغز کجنگ ابله را در	این دوا را یکی کند بند در

بود

یو یک شاه جهان مرد جوان	این دوا دوی کردم عیان
پست و یک در است بکری	تا سه روز آن بود آت است
بعد سیم روز افتاده منی	در حکمت صفت لقمان
نوعه کر هم بگویم بازین	حکم کرده حاکمان از بزرین
یک مایون نمی جوز بو	نیم درم از زعفران بهم ندر
ثلث و شکر و نقل نیدان	از یک تا شام این مسکن دان
این دوا دیر از لقمان یاد گیر	تا ترا باشد همیشه دلپذیر
فردا که بهر اساک این بدان	سر معنی گفته ام با تو میان
خون بهد تر کنی مملوح را	ختم نقل به سج گشتش ب
این دوا دیر از لقمان یاد گیر	او آن در دشت خود بنده
کر شید شام تا صبح منی	در حکمت صفت لقمان

باب بیست و دوم در دواوی که

کرخواهی بر شود آت تو	گفت لقمان انجین میک در
پنج و یک شیر اول لب	از کفش اصل در دوی خطا
ختم نادره را را یکی بکن	کش طلا بر نش خود کرد سخن

این تدای از موده شدیسی تا شمار دور روی خوشه
 نوعی که هم گویم مر ترا تخم نقل برنج گشتن ب
 جایی که ده توقیر اور در او سخن کرد و اشک از چشمش
 این تدای به شک لا شیدان سر معنی گفته شد با تو عیان
 از درازی الکت اینست بگی من گویم بهتر این حکمت سی
 که هر کسی بی از ایل بوس گفت لقمان اندر روز و این
 هر خرافین که افتد از بطن شیر فادر را یکجا بکن
 دانه بند و همچو رشت سیاه هم بصورت رقیب خود دراز
 بعد از یک ساعتی برشته بان نان کند یا شکر خورا ندران
 هم سطر و هم دراز ساکنم هیچ از آن طاقت ندارد از تم
 این تدای به شک لا شیدان سر معنی گفته شد با تو عیان
 این تدای از لقمان یلوگیر تا ترا باشد همیشه و پسند

باب تدای از موده شدیسی

هم ازین نوع دیگر از موشو تلخ روغن را بکن آوند نو
 منغز یک خفک را آرد در با که منغز با نه باشد بی خطر

اربع

این دور روی خوشه تا به پی قدرت قادر کبار
 بعد از آن در آلت خود کن طلا نیم کز کرد و در از پی شکا
 این تدای به شک لا شیدان کذب بشکر سپاری شکان

باب شکر و هم در تدای از موده شدیسی

این تدای به شک لا شیدان باه اینچنین فسموده لقمان کبار
 بکره از عسل اری چهار قطع کز نو در انا باشد چهار قطع
 هم سبزه بپخته با روی دراز بپیل کرد و نمک را خورنار
 بعد از آن کل روغن شیرا این تدای گفته لقمان باهرا
 این تدای بر از لقمان یا کبر تا ترا باشد همیشه و پسند
 نوعی که من گویم هم ازین گفته اند حکما راجد بهترین
 جوز بویه یک دعا قرقره ریح از تخم آکن از تره
 ثلث شکر سرخ و دانه کی مویلی بکی کن خورنار آنرا و لی
 فربهی را این ششو تو فایده ناکسی را در آن کوفت سایه
 نه درم روغن نه شکر بود روز و شب این را خور و فریاد
 تا سه هفته این تدای را بکن فربهی را گفت لقمان اینچنین

باب شکر و هم در تدای از موده شدیسی

این تداوی را از لقمان بن بکر
تا ترا باشد همیشه و همیشه
نوع دیگر فریبی را این بیان
هر یکی را پس تو گویم بیان
نیم سیر لند از شیر از غنم
و آنکه سیری دانه شغاف بند
نه درم اند از تخم معصف
روی آتش گرم کن این سر را
از برای فریبی این را بخور
یا تو قدر است می یار و گستر
این تداوی را تو از من کو شدار
تا ترا باشد لقمان یا و کا

باب بیستم در بزرگ کردن عورت

چرخ بنکر تخم نار آور با
وین دو بار و غنم بخور کن
عورت که بخت سالی را بود
زین تداوی بشک با شود
هفت روز یکا که خورده شود
یک کرد چون دوازده سالگی
این دوا بشک در دل بیان
سر معنی گفته ام یا تو عیان

حکایت پشاه بختی که از سینه

بود یک شاه جهان مرد چنین
دید عورت شصت ساله
چون نظرت در رسید اندام
اینچنین پشاه اگر عورت جوان

بختی

این تداوی از لقمان بن بکر
هر یک پشاه می توان بشود
بعد از این چون گفت لقمان بن بکر
این تداوی کن شود بخوان
گفت لقمان این تداوی را برو
یاد کاری ماند از لقمان برو
در کوه کرده رسن شده پای
راست گفتی این دوا بر خدا
اینچنین حکمت شنو از من بخت
بشک و لاری این دوا کار بند

باب بیست و یکم در شدن فرزندان

کز ترا بسیار دختر با بود
از تداوی مای این پسر شود
چنه حکما انقاش کرده اند
هر این معنی روایت کرده اند
بود شاهی خوب صورت درین
طلب که ده جله حکما به این
این تداوی قابلیت نیست
کرد بود لقمان ترا افتد سوس
در تقصیر این تداوی بود او
پس نیرمودند حکما این بود
بوده ام اندر زمین کاشیر
چون در آن محله شنیدم این
نام آورد دست از شاه جهان
در صحیفه خود کردم بیان
بعد از این مرد خدا بر کن
این تداوی بهر او کردم یاد
پس از آن صاحب سید پشاه
این دوا حکمتش کردم بر او

گشت و بر سر سیر می مرا / جمله مال و زر دهم شاهی ترا
 این چنین با جز شده بهر سپهر / این ترا گفتم و را لیکن بر سر
 پنج کافر ایجو نشان در بین / نه درم و نه سبزه سبزه سخن
 یا کسی از روی کافور دکان / هر چهار رو بخوار گردم بیان
 پی شک و لاشیه آن ماند عمل / گز ترا پسری نباشد زین عمل
 خورند این ادویه را کن عمل / ریش خود و لقمان ترا شد پی عمل
 یا بختی آن خدای کو و را / جان بداد از صدق کفتم این
 چون چنین حکمت ز لقمان کشاد / فایده هر خبر بر او روی نهاد

باب بیست و دوم در نشانه عجب

این عجایب شک و لاشیه بیان / مرغی کفتم ام با تو بیان
 چونکه مرغی شمشادستان تمام / جمله دار و دارا گردند سلام
 این چنین آمد مرا از کردار / هر یکی راده علیک از من شمار
 خاصه هر یکی گفتن گرفت / چون حکیم الله مرا خالق میگفت
 جمله را گفتم تو پیشک بدان / مرغی کفتم ام با تو بیان
 از من این موزنه شد یک کجی / تمام او بوده شاه کشیدی

من بگویم بر کسی این عهد بود / هم ترا باشد از نهان بند بود
 نام من گفته حکیم الله صدق / گفت لقمان حکمت خود این
 بعد از آن دوم کجای در دکان / در دلم از شیر زه نیست پاک
 یک از این تو بگویم این بیان / پیشک و لاشیه این در دل بیان
 که به بندی تو مرا باز روی خود / یک از سر بیان تا کی بود
 این دو را پیشک و لاشیه خود / که کرد در کار پاری شک خود
 عزت علیک یا بیرون ملک / یا من با تو ای لای قطب ملک
 ذوالجلال قادر خجسم العم / قبله طعنه و فاقه نعم
 نوعد کبر بشنوز خجسم هم ازین / کونذاری بر تو گویم این سخن
 کس مقابل وی نکرد و خجسم / نرسد او اندر کند آید ترک
 که به چند شیر او را یک نظر / مثل رو به نیز او را می شمار
 که به پیش عالمی تو در روی / سخن رو کردی و با غرض غوی
 این تداوی پیشک و لاشیه / مرغی کفتم ام با تو بیان

باب بیست و سوم در نشانه عجب

که باشد لای از حکمت خدا / این چنین من موده لقمان ترا

بخت خورشید نامزد بخت بقل
 این سه را با انکیسین خرد و محل
 جلایین را پیش در دل بد
 سر معنی گفته ام با تو سپان
 لای باشد اگر از شصت سال
 مرد کرد و قد رت قادر کمال
 این دو را پیشک لا شید
 هر یکی را پیش تو کردم بخیا
 چون یکسان گفته اند نوعی که
 پیشک لا شید این در دل شهر
 بخت گفتنش اگر آری شب
 نفع دارد و لکی را این سبب
 تخم خار در را یکجا با
 این تدای بر قضیه کن طلا
 پیشک لا شید دانی در حق
 چندی کس را فایده شد هم ازین
 گفت لقمان مرز از اصل دوا
 تسبیح بخت رنگ این خدا

تسبیح بخت و چهارم در کشت و کشتار

خور و کی اگر اثر کفایت
 این عزیمت بهر او کفایت
 این عزیمت را پس در آب
 ده تو خوردن تا رحمت بد
 ایها حشر از نهاد دفع بلا
 قاصد کاس جود بی بذل و قبول
 بخت تو ریت و انجیل الذب
 دیگر را چند گیری ای بسر
 تا که باشد مرز اسرارش اثر

بخت کافر

بخت کافر را تو در بازوی بند
 تا که باشد مرز این سودمند
 که بخواهی تو کینه گفت را
 به این بگویم من ترا
 که تو بخت عزمت این است
 پس ترش بخت بران خود زن است
 کل معولی سحر که کفایت
 کل محمودن هذا اسرارش
 نوع دیگر به این از سر نشو
 صورتی سازی تو از سر نشو

طبع بر صورت بد بر مرد
 تا بر آید دفع بر اندام او
 تلخ روغن بعد از آن فواید
 روی اش آینه کشت کفایت
 پیشک لا شید این هم قیاس
 تا نباشد مرز اسرارش اثر

بخت و کشت این است خوانده بران صورت ده

عزیمت علیکم مالم یکن
 با ذوالاعوان لی المملک
 کان مومن الحیاة و رب
 فاقد فیها و مومن القیام
 با من افوا بالای کل بخش
 با ذوالاعوان لی المملک
 این داود سلیمان کاشمیر
 ذوالجلال حق تو ریت بعیر
 فاسخونی سحر که مومن الملک
 ارفع بهر مکان کم کلک

یا بحق این داود و سلیم کل میمون بند بی قلب العظیم

باب بیست و نهم در تداوی ریه و سینه

که بر بنده این دعا باز آید هیچ اثری تو نباشد در دهن

ایمونی را با شیطانی که او این چنین فرموده لقمان اندر

بود بر من کلمه باز و بند جمله سوسرا شدی این بود

این دعا را بیک در دل برد که باشد که بجای شکر آن

ایها سرها ارفع بلا کل مرضی شده ایل العلا

یا سلیمان بحق الکاشمیر فاسحونی هذا الیلا والکفر

باب بیست و دهم در تداوی ریه و سینه

که خواهی سر و جگر خودی این تداوی را بخود داری

هیچ کافر تلخ به درشت بود چونکه مار حکمت لقمان نمود

بیک شمشیر از موده باز این چنین فرموده لقمان ترا

در میان دشمنان تو روی کار خود بپای و ایل ابرو

گفت لقمان مر ترا این کوثر تا ترا باشد ز لقمان یاد کار

نوع دیگر من گویم هم زین حکم کرده جمله حکما بر این

هیچ کافر تلخ به درشت بود
چونکه مار حکمت لقمان نمود

ختم

چشم به طرف چپا بود بخت آموهر دورا باز و کند

کرمیان دشمنان پشه ها روز شب بپای نباشد باک از آن

گفت لقمان مر ترا این کوثر تا ترا باشد ز لقمان یاد کار

باب بیست و نهم در تداوی ریه و سینه

که بختد حرب با دشمن ترا ریه و سینه گویم این بود

شعب و سود خیر آن صوم گشت گفت لقمان این تداوی زود

رد تو در حرب بیک چون شود این تداوی ریه و سینه باز و کند

که بود بر طرف مشرق روی تو این تداوی را بیک چپ اندر

که بود ایل شمال و یا جنوب این دوا را سر و بار دست

که رسد زخم ترا از تیغ و نیزه یا بحق آن خداوندی کبیر

آفریده در جهان این بند کار داد حکمت بصدق و یا

این که گویم بتو بهر خدا هیچ کافر تاج به در این دوا

در محارب روی تو فرغ و غفر باز کردی تو سلامت بی غر

این دوا و مر ترا این کوثر تا ترا باشد ز لقمان یاد کار

باب بیست و دهم در تداوی ریه و سینه

ختم

چون رواداری کتوره بوزد این غریمت را بخوان ای تو فرو
 خاک پاک دست را بر کن درو بهفت برک و مهر نقره نه درو
 بعد از آن بروی بخوان که شیدا شب سبای این عمل کردی که
 چون که بشنود روی از غم که تاجی از زرد کرد و خود را
 این غریمت پیشک و لا شکران کفر باشد که پاری کشد آن
 این غریمت را از من تو گوشتار تا ترا باشد ز لقا آن باد که
 عزمت علیک یا جن و انس عظیم مضطر نه اف قاطس
 کاهلها عسوره توریت و انجیل فغان از تو
 این بجای توریت سلیمان الهی این کتوره شوران غرقه الی

باب هجتم در تدای آگهی گوید

این تدای او باشد تو از من آگهی به شود پیشک از غریمت آگهی
 هیچ کافر را لب تو یا کلیم چند دانه هم با غاری دو کم
 بعد از آن با تلخ روغن کن به شود علت تو پیشک
 نو عددی من بگویم هم ازین پیشک و لا شکران بر کن
 دانه شلغام او هیچ سکن این تدای هست چون غریمت

بعد از آن

بعد از آن با تلخ روغن کن صحت یابی از آن تو پیشک
 بعد از آن لغام شود از یکیم تا شود لغام رکهای تو نرم
 بعد از آن لغام شود از یکیم تا شود لغام رکهای تو نرم
 هیچ دروی باز نشود و درو این حکیم این حکمی باز نمود
 این تدای را از لقا آن یاد که تا ترا باشد همیشه دلپذیر

باب نهم در تدای مریم گوید

من بگویم پیش تو بشو نظیر داروی که شسته حکما کاغذ
 کر که را مرکی آمد در وجود اینچنین حکمت مرا لقا نمود
 پای جیب عهد ناخن با بر کر به بندید در کلون هر دو را
 تا که باشد در کلوی آن بعضی بار دیگر مرک نماید ای عزیز
 این نصیحت را از لقا آن یاد که تا ترا باشد همیشه دلپذیر
 نو عددی که بشنود از من این سخن مرک هر وقتی که کرد در بدن
 هر مر که بجه بند از پیشانی او این لغام موده چو لقا آن هم بود

باب سی و یکم در تدای می و قی و علت یاد

بای راست بهر دست بر خیزد جلد یاوش را همین زمان بگویند

هیچ علت بر نیاید در وجود
 این چنین حکمت مرآت نمود
 کز اینها با خودش دارد مداد
 شیر را هم میتوان کرد کام
 خاصیت دارد از مناصد
 از صدی که ده ام از این
 کریم بنی فایده تو زین جهان
 فاتحه ارواح پس بر بنوا
 نود یکمین یکم هم ازین
 جمع کشته حکما از بر این
 بود یک شاه جهان مرد چنین
 نام او بود است صاحب القدر
 کریم یک با در اندام او
 قابلیت نیست در اندرو
 جمله صکاروم از صد عرب
 کاشمیر و جله ترکان عرب
 در طلبش همچنان کجاست
 هر یکی از حکمت خالی بودند
 از کیس سودی نشد آن در را
 بعد از آن لقمان کجاست این دوا
 زانغ اسود را باری در زان
 یکدگر کن روغن کسجد در آن
 پس بگوشتان و یک ده روغن
 زانغ را با آن در روغن کسجد
 آتش کن تا بر روغن کسجد شود
 چون بسوزد گوشت روغن کسجد
 بعد از آن هر روز مایه در جود
 این چنین حکمت مرآت نمود
 پیشود از فضل حق و الجلال
 دفع کرد از در وجودش این ملال

در سه روزش اینچنان عود شد
 شیر هم از ترس او روید شود
 بر بزم من بگویم بی شک
 دیو پری از خدمت آید شک
 اینچنان زوری در آید مرد را
 که نخواهد برکت او کوه را
 بنحی بر روی ملائک در سینه
 گاه در ارض و گاه فلک نشینند
 کر شود موی سر و ریش سفید
 این تدای روغن هر کوشید
 عمر تا حد سال پنجاه ای جوان
 هر یکی را پیش تو کردم پنا
 اینچنین فرموده اند حکما می
 من نوشته دیده ام اندر بخا
 هر که در اندام ماله این دوا
 دیدنش زهری مانند مار را
 یارود پیش ملوک بادشاه
 عزت و حرمت بود با شهباه
 دوست دارد و تر از دل چایا
 سر معنی گفته ام با تو عیان
 این تدای را از لقمان پذیر
 تا زاپاشه هین و پسیر
 چیست این حکمت ز کلمات خدا
 که به بندی بهدی منتقار
 چون به بندی روز کشته چنین
 اتفاقش کرده حکما اندرین
 هر که افتد بسوی تو نظر
 همچو میداند که شیرین و شکر
 اینچنین الفاظ تو آید برون
 غرور حاجت شست کرد و فزون

این نیز نقلی است بر خود دارد

بیشک و لاشه این مردان
مهری گفته ام با تو عیان
خاصیت این جمله در تو هست
بهر این مقدار در بازو هست

باب سی و دوم در تدایر خطیه خون و در فغان

کز ترا خونی فزاید در بدن
این تدایر من بگویم خوش کن
خج کافردانه شلغم و چند
مرا باشد یقین این سودمند
تو بخور هر روز یک هفته مدام
از اصل از تخم بر بهزی غلام
به شود آن درد خونی که بود
هم از آن دار و از آن محض شود
آزموده چند کثرت این یقین
بج شیکه تا نیار و کس درین
گفت لقمان مرا این بود
کوشش داری بر تو گویم کینه

باب سی و سوم در تدایر کلفت سیاه شدن

این تدایر کلفت از من
هم ازین انواع گویم بر دو نوع
روی اش شیشه داری که
شک جود هم هر دو در شیشه
چار من یکجا بکن ساقون در او
این ملاکن موی را کفتم بنو
بعد از آن این را بشوایم
هم سه پند مو که در نرم
این تدایر از لقمان بید
تا را باشد همیشه و بسند

نوشته

فوج دیگر بشو از من است
چگونه داری را باری در من
هم بر بروی بکن و آن سینه
هم درین انداز در روی بکن
شو بکنه را بکن در موطلا
کلب کرد و سوی تو زین بکا
این تدایر شکار بکا
تا نیار در دل خود شکسته

باب سی و چهارم در تدایر چشمی چشم کور

روشنای چشم را از این
گفت لقمان تا تو این را دان یقین
سنگه روی سخن گفتیم بود
هفت بست شیر کنواری در
هر تنی تو آس کن این زد کن
همچو کل در کسی آهوی و دکن
پیشک لاشه این را دان یقین
گفت لقمان بر تو حکمت یقین
در چشم و بر دهان شش
جمله عطای چشمت خبر بود
این تدایر از لقمان بکا
تا را باشد همیشه و بسند

باب سی و پنجم در علاج برص کور

نوشته که من بگویم چشم یقین
گفت لقمان این در دار یقین
تخم هری هست دو از آن
پیل کردی در از این هر دو کن
هر سه را تو سخن کن با بکین
یک و میل سخن کن بر بکین

گفت لقمان این تدای کوثر هر کسی باشد از من یاد کار
 این تدای کرکئی نور بهر تا یک نرسد آید در نظر
 سحر سحره بکن چشم بوار تا یک شب آن تو از من کوثر
 با بچی چند دانه فرار هم آس کن تا این تدای ما هم
 آس کن تو این تدای را سحر کن در بر من طلا
 این تدای به شود علقه آس این تدای به کنان اسلام
 نو عدد کبر من بگویم مسلمین گفت لقمان این کردار درین
 نه دهم افکار و سر از قاری تیم زان تخم و اقله شمر
 هفت یک بنیداری درو زین چهار اندام خون لازم تو
 گفت لقمان این تدای را هر کسی باشد از من یاد کار
 این تدای کرکئی باغ و طلا از برص با پی را پی بشکا
 کرکئی بهر تو از جبهه نمان کنند خور خوشک چشم
 این تدای برز لقمان یادگیر سحر باشد هیت و لب پیر
باب سی و هشتم در تدای جلاله برص
 این تدای را شنو از من تا باشد این مرض با سودمند

کرده

تدای

بود یک جهان در جوان این تدای را برود مردم بیان
 چون بید آمد بر من اندام این تدای کرده لقمان هم به
 چون کلید حکمت او بر کن این تدای هر او کردیم یاد
 زرد رشف سیر با قراز شیر خا درار در وی درار
 سحر کن هر روز در اندام به شود زان تا رود علت در
 از وجود شاه چون دفع باد جله خلعها و خود در کنش او
 گفت لقمان این تدای کوثر تا ترا باشد هیت یاد کار
باب سی و نهم در تدای نفاکس کوبه
 بهر کوبند مردان هندون بهر نفعی ترا گویم بیان
 تلخ روغن لکین یکی دودن جلا نام مالدا آن دران
 گرم کن اندام را در آفتاب هزار آفتاب تدای بر صحر
 بعد از آن در آب و از آب گرم کرشوی آن کند هر روز غم
 این تدای را لقمان یادگیر تا ترا باشد هیت و لب پیر
باب سی و دهم در تدای با و لقوه
 با و لقوه را تدای این بیان بهر نفعی ترا گویم بیان

تا کیتی را بخور تو یا لیلین	کوشداری گفت لقمان گفتن
زین تداوی بادلقوه بشود	سودمندش هم ازین اربوب

باب سی و نهم در تداوی سحری و غمی و بلغم

کرترا علت دانه در وجود	این تداوی به او دارند سود
کر بود بادی و خونی یا کرم	بج کافور دانه شلغم شمر
پوست سکنده هر کالم ایضا	جمله علت های نو کرد و فسر از
گفت لقمان مرا از این بیان	سر معنی گفته شد با تو عیان
این تداوی از سوده شد سی	تا نیار در در دل خود شک سی

باب سی و دهم در تداوی درد سحر و تپ لرزه

کر شود ایام در در تو در کسر	این تداوی به او بی شک شمر
شیر منکبه چند بلبل کردم	این دورا با تلخ روغن کن
کر منبازی سحر تو این دوا	سود دارد در دوسر تر لرزه
نوعه کرم ازین بنو نظیر	با تو کرم پسند لقمان یا کرم
بود یک شایه جان دمی زین	خاست در دی سحر و القلم
چون یکمان طهر کی گشته جمع	از کس چون به نشد این در منع

بوده ام اندر زمین کاشمیر	از خلدای می شنیدم این نظیر
بعد از آن مقم بیان شایه جان	این تداوی به او کردم بیان
شیر منکبه آسن با بلبل کند	بعد از آن صبر درین کنند
چون چشم شاه کردم این دوا	یافت از آن صحت که فضل خدا

باب سی و یکم در تداوی باد و قیصر کوبیدن

با وقصر کر بود و اسب	بهر این معنی بگویم من ترا
بج کافور گفته مارا این دوا	یا شرا قنطارین هر دو با
این تداوی ده شود به شک	دفع این بادی ترا کتم می
گفت لقمان مرا از این کوشه	تا ترا باشد ز لقمان یاد کار

باب سی و دوم در تداوی درد کشتن زهر

این تداوی زهر را گویم بیان	بی شک و لا شکی این دوا بیان
یکدم از زهره بلبل پیشه	کرده ام اندازی که در نظر
گفته کرد و زهر منکبه این	سر معنی گفته ام با تو عیان
خورده باشند زهر نماند هیچ	این تداوی سودمندش شایه
زهره با بخ کوندی بهسم	آسن کرده بهر دورا و آب کرم

عزیز و زلف و زلف

اگر خور این را نماند زهر او بیشک لا شکر به کرد هم او
 این تا دور از لقان کوشدار تا به منی قدرت قادر کرد
باب چهل و سیم در ختم کتابت کوه
 چون با تمامت رسید این کتاب جنت فردوس با هم عجیب
 هر کس را که کند صنایع خدا این حدیث آمد ز حضرت مصطفی
 تا بر انگیزد میان صدگان شش و بیست و یک تا وی
 هر که اوفیق بخشد کرد کار مرد را باشد ز لقان یادگار
 چون مفید آمد میان دوستان هر یکی ابواب الفقه بیان
 سی و چهار و پنج صد و بیست آن شش و بیست و یک تا وی
 شش شش اسما و علم کاتب شد درین تحریر این مرد کاتب
 کن بخار حکمت آن کرد کار تا ترا باشد ز لقان یادگار

هر یکی الفقه چون بری کلام
 در معنی شد مسیر و السلام

ثبت نه کتاب طبقاتی روز پنجمه بجلد و سرعت تمامه که در
 حروف سهوه به اعراف این حقیر نگشند که الان بنی السه و الخطا

زلف و زلف و زلف
 زلف و زلف و زلف
 زلف و زلف و زلف

بسم الله الرحمن الرحيم **وتم بحمد**

این کتاب طبعیست فیض هندیست و آن کتابست
و تجارت و حوائج که اگر درین سبب و حکم کلی محتاج به آنها
که معمول و صحیح است **کف** طبع هندی هفتاد و نه عالم
ایشان که سر او راست هر یک که بخوابد به اندوختن
و تجارت تمام که او را باشد طبع و بخشی از که اک
خاصه عطار و نه گو بهای دیگر پس چون بای عطار را
در موضع عالم نیکو قیام نماید باین علم و برهان آن
اگر باشد موضع او از مولا او بحسب دستور باشد
آنکس را بسیار هلاک شده اند و هلاک کرده اند و با
که نیکو خلق باشد و نزدیکی جوید بگوئی که خوششده و عز
صلاح و لیکن چون می گوئی که در موضعی نیک و پاک باشد

از تجارت و در حرف و مینویست او را باز در دو عالم
کن هر چه ترا باید و طالع وقت را نیکو کند و در حرف
که چون این شرطها بجای آوری بی همتا تصور و نماید
بدانکه اصل درین علم بایست و طهارت بین جان
و دوری جستن از حرام خاصه از زبان و نیکو بدان نازد
بر او و تصور و آن شاء الله تعالی **و این مختصر است** کیفیت طبع
هندی که اول زحل است و او یک عمل در کثافت و نشت
و مرد و است نداشتن در حضان و کثرت کردن و هرگاه
ترا باید بنا نهادن و بستان و جوی اندن آب بر بدن
آوردن و سفرهای دور و ششهای و هر کار که می بینی بگر
و چید و عبادت و هر و سحر و میراث و خبرهای بهمان
و مرد و است که بای سیاه و سیاه کون پس این چنان
زحل است **فصل** در آن بلیت من او را است و بناید
که بپوشی جامه صورت سیاه و درین روی با منی و جامه های
که بفتایت بکشد و طعام تو باید که در سبب پاک باشد و نغز
با دام و قوی و شکر و سر که در آن جوی خوری که بیشتر

در ششده باشد و فرشتگان باید که صورت بسیار باشد
 و در آفریده نوح بسیار و برافروزی در هر یکی شش
 و قربان باید که پیشین باشد و باشد با سیاهی شش
 رنگ یک باشد و اگر پیشین باشد بسیار حاصل کرده باشد
 و ششکی که منسوب است با و آن جری بسیار است قطعی
 و باید که تو در هر روز در این ششده تا آن صحنه سازد و باید
 که از هفت سر و باشد از هر ششکی که خوابی بوقت شرف
 آنرا نقش کن و بعد از آن آنرا بر دار و قربان کن و
 بکنی باز و در خون آن نقش کن شش و چون صبح شود
 بند از آنرا در سر که گفته و بگو کن آنرا قبل از زرق و عود
 و غیر خام و جوهر و کباب و قوت نقل و واجبی و زعفران و قاقه
 و ورق سنبل از هر یک بن که کور است نیم متعال یک
 متعال غایبه و الله عالم **صفت نایل اسلام** علیک
 ایها الکواکب العلوی اعلی السیاد و منزه و اکملها
 ترجمه و اطالها سیر و آفتابها فی الامور و انقلاذ الله
 و ان شمس علیک بحق عذرا لعل و اولی الاول بسط

کمال
 کمال
 کمال

الذي لا يدركه الانسان ولا يجوز الزمان لا يدل عليه
 الاعراض معنی الكل و معنی الكل و هو یصلی کل فی قدر
 سبحان ما اعظم برزانه هو و اعظم سلطان و اسم علیک
 ایها الکواکب العلوی بالحرز الذي لا معة لمن حسیه
 و لا تحس لمن سعيه ایها الصادق الفطر المحی و الکرم
 و الحیل الذي من شأنک سب الامور و انظار اول فی
 الامور و اسم علیک ایها الحسن المشبه بالمی کل
 امر حیدر انفراد المجده الوحید و حده انت به کل عضو
 و هم معنی لاشیاء التي لا یفقهت من بریک و ششکی
 ششکل و الوجوه و هو تنک و سله فی قلبی فانه یفنی و جک
و کرم کرد ان این خطاب بر سر اگر اجابت شد فهو
 المراد و الله استعا کن بری مستغنی و وفان اجابت
 آن باشد که قوت به من نور و حیات **صفت اول صل**
 و در نقش کن این عود در باطن کن سر سیاه و
 تریب کن بر حلقه قطعی **و تریب نزدیک طلوع آفتاب**

که زحل در یکی از خانه های خود باشد یا در حد خود باشد
 خود یا در شرف تقیم السیر و بری باشد از خست ها و بالا
 آن صورت مردی قس کن که روی او چون کوه
 غراب باشد و یا بهی چون باقی شتر باشد نشتر بری
 و در کف راست او عضای باشد و در کف چپ او پاهای
 که در هین مار کرده و زبان میخیزاند و آن از دماغ او برآید
 و در نیم چپ او دقتی بانی او کند **فصل پنجم**



نقش

نقش کن بالای سر زحل این حرف **نقش**
کامی در **کامی** بر چن از عهدها فارغ شد بخون
 و بچ شتر بر دکن و این عهدها در روز یکشنبه میلن تا
 روز پنجشنبه آن کن نیست العجز و صطوک و حلیت کند
 و بیان چون نام شود خیم آن بنوا آنرا از خون شتر
 از خیم و در حقه حاج با بوی خوش **نقش**
 خواهی سحری باطل کنی بنو خاتم را بر آب آن آب را
 بر آنکشی در زیر که سحری بروی کرده باشد آن سحر را
 باطل شود و زایل کرد و باذن الله تعالی **فصل ششم**
 که کسی با چاکر دانی بستان چکر هفت چراغ و کل
 از شتر و دست هفت سب و آرد هفت سیاه
 چون این مجموع را جمع کرده با نی بکشد بر آن یک
 سیاه و اینها را بخوان آن یک بر شش صورت
 از آن سیاه بنویس آن بسم آن شخص بسم بگوید
 و در بالای صورت و بستان هفت خار از دهنش بگذارد

که از نو خورده بشند و چشم دیدن آن صورت فرود پس
 آنرا ترکیب کن بر کله سر بوسیله و در موضع مذکور که
 بر آن رسد که آن شخص را بر کرد و بعد از پست و چهار
 ساعت **تسلی** اگر خواهی که آنرا با یک شانی و آن عمل
 که کرده باشی و کنی آن خلط را از آن صورت کن
 و در آن زمان انداز و بکن بر جاع منی سیاه که کن
 از آن چلاری به پست شود **تسلی** اگر خواهی که کنی یا چلاری
 یا چلاری میان پست برون تو بر کنی که سیاه
 بر خاتم و بر خون آن که سیاه زیاده و خمر که از آن
 موضع که کنج یا امانت است و آن باشد به منی اما باید که
 عریان باشی در وقت عمل کرده و در آن موضع که
 آن عمل میکنی بخور کار داری میان منی کونی شتاب
 کنی که این هر وقت نیز دخوا و باید که این عمل نکند
 مردی بغایت ویرخت که از هر چه پخته تر رسد
 و هر آواز که شنود از جانی نرود و ثابت باشد در موضع

نور شده

خود که اگر دین باشد ظاهر کرد و چون ظاهر شود خاتم
 بر روی اندازد و این تمام من از هفت روز کار دارد و
 بعد از آن که این منی فتنه کرده باشد و دانست باشد که
 بخور و صفت قربان چه باید که کند که هر چه قربان بود
 و مراد نباشد و اگر سحر باشد آن میان که جوی بخت
 کن و به آنکه ممکن نیست که بدین عمل خواهی که ترا می شود و
 که اگر خواهی زمین بخالی در هر یک کامی بین که از حد است
 بهر کسی جبری کنی که بواسطه آن گرفتارند اب حن
 شوی که این خاتم بزرگوار است و به این بسیار عمل شاید
 و میان آن در صحت هر رسد که گفته است اگر
 خواهی از برای قبول مال و شاهستان بپزد و من
 و این خاتم را در آن اندازد یا در غایب و چون پیش از آن
 و بزرگان شوی بپزد آن برون بر روی خود مال که از سلطان
 و غیره بهر رتبه است و غرض نعمت از ایشان بانی دوست
 و درست تو نزدیک ایشان زیادت کرد و اما باید که در

نارنجی

عمل منه فضل الحاتم ویدی عید و نغته و صیاعنه لوم
 البنت و القمر فی الحدی او الدواله الذی همار جازل
 و یکنون القمعه ذاکم ائمه زحل و لیس فی سئل
 ذاکم الیوم الوقت و یکنون نقشه علی ما نصف و انزل
 زحل قایم رافع یدیه فوق الراس مکتب بها حوتا
 و تحت قد یضرب و یضلع فی صا صین و یجعل تحت
 النفسی شی من مر او عبیر و یس فی ذاکم الوقت
 الذی ذکرته لم یمن لا یستشیا منها هو مقدره و
 جازر المشرق ان نیاله الا بلعه باذن الله تعالی عزوجل
 و لم یضرب شمس و الاجرام و القوه و لا یضربه ایه فی
 الارض و لا یقیض و یمنی ان یخبت بعد ذاکم هو
 علیه الا کل جسم را و یقلد لا یفیل احد هما و لا یل
 حیه و لا یقرب امره سو و فی طلیه و لیس شی
 من السواد **الله** نقل من کتاب الاحجار و الخواتیم عطار
 بن محمد الحارث الرازی **خاتمه ذکر** کتاب سنگ

متفایطین در روز شنبه اول ساعت بر نقش کند با کیده
 زحل و جدی باشد بپسزده و وجه و قدری از خانه های
 زحل باشد صورت مردی بر سر ماری بالا بپای و
 روی او چون روی غراب باشد و از چپ و حتی فلی با
 و بر سر او این کتاب نویسد **سین** **خاتمه**
خاتمه **بن** **محمد** **مسکله** و چون نقش افراغ
 بود و اگر کتب آنرا بر حلقه آهن معنی و بر یکین نند زبک
 غراب بپایه و دل او و ورق او فلی بس حسن این کتب
 کرده باشد بر آن کتب بچینش و تجویم کند آنرا از آسمان
 یک هفته بشو و زو حنان کاید و تا افتاب بر آن نیاید
 و چون تمام شود تجویم آن بخور کن بر آن نزد یک بر و
 شدن تو و در آمدن تو با آن بکشت کند و غفل و
 بنجره مریم و در دو و در نزدیک طلوع آفتاب و غروب
 او بس حسن تمام شود آنرا از خون بنویسد یا بنی القویز
 و قمر اسب رخ از جسم و چون ازین مجموع فارغ

شود و در حلقه قلعی اند که بر دیاره آهن زده باشد و فلز آهن
بر آن کند و باید که کلید آن با وی باشد که خوف بدارد
در آن باشد و چون عمل این خاتم کند این خاتم با وی باشد
حرام بود مرد و او علی سیلان هر که رنگ او متغیر باشد
و باید که بخورد و مایه یک سم و یکند و خواب باده و در
آب حوض نر زوز از بطن این خاتم و صورت که بیان کردم
ازین خاتم اینست **راحمی** **ان**



سی چون خواهد که کسی از بابت لادن را به بستاند

از غفران و این خاتم بر آن بندند و تمام کند زیر آسمان
نزد شنبه و در حلقه قلعی اند که بر دیاره آهن زده باشد
و خاتم را بر غفران و زوز از بطن این خاتم و صورت که بیان کردم
و یکند که چون خواهد که با وی باشد این را به بستاند
در یک و خواهد که حق تعالی او را طهر دهد و برایتان باشد
که خواهر خود بستاند و این و غفران و زوز خود را
و خاتم و زوز از بطن این خاتم و صورت که بیان کردم
هر که کند که خواهد که در ساعت که کمال است حاجت بر آید و
و غفران و زوز از بطن این خاتم و صورت که بیان کردم
و دوست خود کردانی بستاند و باره کل از یکس که خوا
این کتاب و ورق و قلعی برست و آب شیب العجز
و این خاتم بر آن بندد بر رسم او را و از نا بود و آویزد و
بستاند موم و کند و در کسب باده از آن مایه و خاتم
بر آن بندد بر رسم او و مایه و در کسب موم و آویزد و
مجره بپزند که در کل کوزه که آن سیاه و زری خاتم که بر باد

آوینده باشد باست و مکه بود و عجله ای بفرست
 فلان و الا تخریر علی خاتم الطمع مشفق الارین فلان
 لا یفر بحیل کمالی الخاتم فی النار و اگر خواهم در
 زن و مرد و نهید این خاتم را بر پشت کمر و خزان
 تا شب عید العز و در آن شب زوینام نکس که خواهد
 باورش و نام خود و مادر خود بدین نام بخورد و بگوید
 قد حننت خاتم الطمع و هو البکل العطب و کس که از
 آن خاتم باز خورد و مرده او بر آرد و در طبیعت کرد و چنین
 چون او را بر بند جان فدا و با او را بنده از برای او
 در عظیم دارد اگر خواهد که زبان جاد و صلیق به بند و
 عمل کند خاتم و باید که در درخت و فلی باشد در وقت
 که سکوفه باشد بن خاتم و در دست گیرد و شکوفه
 از آن جدا کند چون شکوفه از آن جدا
 باشد پس آن شکوفه خاتم پاره کند که زبان خضار
 شود و بجا که آن شکوفه را بریده شد و زردی پس شود

پس کند بر آن خاتم بر و تر کند بکسی از سر و پای او
 خاتم فلی سیاه و باید که کس که میاز و پاک باشد و جاد و پاک
 پوست و جفت و زبانه ای و یکشنبه و بخورد و شب بخورد
 اسطرگ جفت و همان تر پس ختم کند و بشوید آنرا از آب
 سیاه و در جفت و هرگاه که در جفت حاج دارد و عمل او را
 او را بشوید و آن آب جفت و کس که سیاه جفت بی طاهر شود تا
 غایتی که هر چه در آن باشد طاهر حاجت او را باشد و بخورد
 را بکند هر چه او را کوه باشد زایل کند و محسوس اخلاص کند
 و معنوق اسحر کرده اند و دشمن را غلبه کند و همی که بر صورت

نقش باید کرد این است

و نیکو نگه دارد و در وقت سلم برانه که علم نبایت ختم نیست
 و از زمانه اول فاسد نگارند و تا راه یابی آن سال
 تعالی **خاتم که نبایت عید و فلی** است
 شکست سیاه و باید که آنرا جاد خوانند و صورت
 مقطوع الحنون بر آن نقش کنند که دست بر شکم نهاده

باشد و هر دو خارج از او بر یک قدم ایستاده و مانند و بر زمین
انداخته باشند و بدان که گرد و نقش کن و آن جانب دیگر
نشان برده که نباشد صفت پست او چون پست او بر
برابر سر او باشد و بوی او گویان باشد بدین صورت که
بر صفحه ورق ثانی است **صورت این است**



پس باز بر خاتم زود و زود بر آن باشد با ریش که هر یک
آن با خود دارد و زبان مجتاج شود و اگر زبان با خود
دارد و هیچ مرد بر او قادر و جمع نتواند شد تا آن

باشد **قسم اول** قطع است و است و خدجوان احد باشد
و الاخر این که باها تصانی و یکی چوبیست بر یقین علی صورت
رجل مقلوع الحنوت تمام دیده الی لحنه و صورت جانب
الآخری تمثال الزهره لاصفه طغیا بطرفه و در آنها مجاری
در اسل علی مطلقه نظیر علیه تم ترکیب فی خاتم و مذهب
و یکجمله تخته من سنج من سبیل جل نسی نوان و کاستیاج
بالنار و آن سبیل امره لم بقدر علیها رجل با و ام علیها
صفت رجل مقلوع الحنوت تمام دیده الی لحنه و مقلوعه
حقا علی تحت قدینه و جل منکس و سبیل و باها الزهره
لا صفت طغیا و در آنها مجاری را سبیل ای مقلوعه نظیر الیها
نام دیگر و آنرا آفتاب که میباشند بر سنگ قلعی صورت
مردی را زود داشته و دست راست او باشد و ای
در باطن سنگ نقش کنند هشت بروی **که** و باید که این
عمل وقتی کنند که فرد برج جدی باشد روز شنبه و در او
ساعت پنج ظهر نفس نباشد که هر کسی که آنرا با خود دارد

نخستین نظر کن چون زحل در یکی از این خانه ها و در
باشد که گفته شد بر افق مشرق و مقارن او باشد
قریبا در مقارن باشد برج ثور مرتفع زحل یا مقابله
باشد او را با برج بر بصورت و میان زحل و عطارد
ممازجه باشد از هر وجه بستاند سر سیاه و من این وقت
و استخوان ساییده مرده باشد چون این غسل کند
بجهد دفع کند اقل آن هفت باشد پس چون درین خانه
باشد که گفته شد بستاند قلبی به بروب از دصوت
مرده و زنی گویند مردی چارموی باز کرده و در آن
ریست گوید و چون این صورت را کرده باشی آن
قلب را در آن وقت بریزد و برابر گوشتی و نمور بکند
بر آن هفت شب و هر شب بمیعد و میان پس چون
فراغ میشود از بنجم آن و خواهر کسی را بجا کرد اند
بستاند باره مرده یا جامه که مرده باشد و در آن
بود و آن صورت را در آن بچید و بنال تابوئی بگوید

بدرازی سبشی یا بیشتر یا کمتر انصاف دارد که صورت آن
 یکجهد و سترابوت باشد و در آن جای که منزل آن شخص
 باشد دفن کند خاصه در آن موضع که انگشت خنجر و
 و اگر این موضع نداند از خانه او و خوابگاه که دفن کند
 برادر چشم او باشد که مادام که این طلسم بدفون باشد
 آنرا آن در هر که در آن خانه باشد ظاهر شود و بر سر است
 و خدا کند که این طلسم بقایت مرسوم است و طلسم است
 طلسم از برای دشمنی و دوری چون خواهند که عمل کنند
 باطل چشم بهم دارند و دو نخ پنبه کشند باطل را بر
 در یکی از این درجه های مذکور باشد و آن در جات است
 از محل ۳ از ۲۳ از ۲۳ از نور ۲ از ۱۵
 طلسم ۲۴ از ۲۴ از ۲۶ از ۲۶ از ۲۶
 از ۱۵ از ۱۵ از ۲۲ از ۲۲ از ۲۲
 از ۱۵ از ۲۲ از ۲۲ از ۲۲ از ۲۲
 دو نخس یکی از این در جات فرو آید و بخت از هر دو

زهره و قمر و مقابله با ترنیم او باشد بستانا باره از
 سرب و صورت و شخص از آن برتر و بشت برشت
 هم نشسته و در هر صورت مردی باشد زوی او چون
 ملک و بشت او باشد که یکی و آن صورتها بود آن نکو باشد
 چنانکه عادت است لیکن هر صورت بر مثل خوب باشد

مهریت

اینکه در صورت و عادت و در هر صورت مردی باشد زوی او چون
 ملک و بشت او باشد که یکی و آن صورتها بود آن نکو باشد
 چنانکه عادت است لیکن هر صورت بر مثل خوب باشد

چون این صورت و در کوزه که در کسباده نهند و در آن
 بپوشانند از کوزه که در کسباده نهند و در آن
 نهند و درین هفت روز بخورند چون شنبه می آید و بخور

میکنند هر روز ازین هفت روز بپایند و سینه و سر و
 آفتاب طلوع میکند نگاه چون خواهد که عادت و شمر
 اند از میان دو کسب تا نذر باره سویی خوب باره
 آب بینی او و در آن صورت بپند و آن دو شخص را نام
 میرود که عادت و در میان نشان فتنه و باید که آن
 علم را و فتن کند و در وضعی که اینان با هم می نشینند و
 می نشینند یا در موضعی که محبوب ایشان است یا در خانه
 یکی از اینان است که هرگز نباید بگریزند و عادت
 و در ضمن میان ایشان پیدا کرده و دوزخ کند که این در جانی
 مذکور طلوع باشد و در سبب هیچ کوب الازهره که ترا
 در آن و ببال سب و در آن وقت و این طلسمات
 عجیب است و در دهر بسیار است بگویم که در نگاه دارد
 از جایان **سحر و جادو و شمشیر و شمشیر**
 و او معذکرت و منع جیشاوی و عین و نفث و
 علم است و این شماره از کویان است و اصحاب

نوامیس زک و عمل کردن باین خاتم محتاج است از کثرت
 تصرف و اعمال و یک **سپهر** که **کوه** که جامه و علوم
 شریفه یا قصه حکام کنه یعنی بین ایشان رود و در صحای
 خوشی و بستن ریاست وین بزرگی و جرات بزرگ
 ملک و عالمان شهر یعنی باید که منتظر باشد تا طلوع کنه
 حوت یا قوس و کوی سعد فاضل بزرگ و صاحب
 نوامیس شترکوی برینت درست و همی تمام و این
 کوکب شریف خالی است و از غفلت غفلت و غفلت
 و در وقت طلوع و سعادت او و فوج او و نور او و ملک
 او و شیشه است بر کوکب سفید و سرخ و سرخی شیرین
 یا بعضی از جبهه کن سرخ باشد و بر وجه سفید و پاک
 و کلای بر سر او و بر و شیشه باشد کسی و کوی بخت و در
 ساعت قمر یا شتری یا او باشد مجری از زریانه
 یا از سفید روی و بخراو کنه از غیر و عود و مظهر و عرفان
 از هر یکی باده و باید که کوبه و او پشت بر کنه باشد

یا خیانت و خنوع **خطای** یا سید الکواکب بعد
 المنقولات و ما الحاجة است ملک فی یهین و
 لا یخبت عنه اسالک بالی لایدرک بالاحوال لا با
 الا کفار بمن العقل مقصر عن ادراک العالی اسامی
 کل اسم و منطق اسالک الیم علی احتیاج عن کل
 علم و عالم اسالک اسامی علی کل جود و قوت
 اسالک الیم الکواکب غنیم انسان الرقیع الکواکب
 بالذی اشار علیه العقول و الاوان بالقدرة و القوة
 بالذیل الخالق الاما و صلتی الی ما اسالک عن عقد و منه شتر
 الریاست فی الدین و جمیع العلماء و الفقهاء
 و اهل کل ملت و علی جمیع کهنه الیاء کل و القرائین
 و المنظر بالی الوجه یا نور الفلک صاحب النور العظیم
 اجب عونی و خضوعی ملک **کوه** به یونین که چون
 و اعمال مرا پاموز زب در استخوان سید الکواکب
 مقصد کردم و ایستادگی نمودم باین کوکب چنانکه

آموخته بودم چون صبح کردم ستمایان پیشین
آمد و اورا گفتم که من دی شب در خواب دیدم
که در کوفه سفیدی نشسته که مانند دریا باشد بیدار
مرگفت بنارست باد ترا که چون پیشه خود روی زمین
بزرگ کردی بر حکما و اهل دین با غایتی که حکما و علما
هر حکمتی که داشتند باشد در احکام تو ایستاده است
آوردند پس من عظیم شدم و ماندم چون شهر خود را
قیام نمودم بر این کوی معظّم نشدم و سر در گشتم
بر حکما و کهنه و اصحاب نهی اکل و قرائن حکومت مردم
بر اهل حکمت میان ایشان با احکام تو ایستاده است
مرگفت **عزیز** می از مردم ترا از سر اراکین کعب
سری که بشناسی بآن و بدانی آنچه در دل ملک غنیم
باشد از اهل تو و اهل شهر تو گفتم می ای معلم خبر ده
مر که آن چه جز هست که عظم و کار است بگفت چون
خواهی که بدانی آنچه در دهانهای ایشان است و خبر

بدان ترا بگفتم می ای سید این چنین است گفتم
آری هرگاه که قیام نمایند باین شهر ای حکام و کبار
بخواب آید مردی سیکو صورت خوشش نیکو و جفا
در خبر و در ترا با آنچه در دل اهل شهر است و آنچه در جان
رسیده و آنچه حادث خواهد شد از خبر و خبر مایه گیری
و تو آنرا فراموش کنی بقصص این کوی عظیم
در عالمی که خالی بود از غفارت فلک و حل از غفارت
فلک است و مشتری در وقتی که در درج زهره باشد عطا
و قمر با و ناظر باشد به تشکیل باشد پس برای آنکه
آنکه ایشان هر دو اصحاب کلام اند و زینهار که بدن
رخت و جانی پاک داری در حالت عظیمت خواندن
خطاب **کعب** اساک ایها الکواکب العلیّه الازلیّه و کلّه
القامه اساک بقدر لاله و غره الدلیم و بالذی
اجتب عن العیون لم تدر که العقول استخفاف بالذی
لا یخلو منه کل من حیثین و نزلت الی فی مناصی

و او شمس الکرم العالی انحضرتی تجرئی بانی قلوب
 و ملک و الجبار و اهل المهدیه با همایک الهیانی
 نو ملک سمیع الدعای یا قریب الاجابات فانه
 یفعل فی کل یوم فی الله تعالی **صفت خاتم الانبیا** و او زیاده
 میکند در مال و جاه و کتب اموال و علم و جبر از بر آنکه
 و بسیاری از فرزندان و خویشی عیسی و فرج در دنیا
 و در اهل عیسی و تمام میسر و اندامی شریع کند و وی
 از اعمال نیکو و دفع میسر و اندامی شریع کند و وی
 ملاحتی که دارد بر هر کس شریعت میدهد در دل را و جگر و
 تشنه و مجاری بول و پاک مسانه از زکیت و شایع است
 مجموع علیها را از سبیل و صرع و سور و صفات
 کرده اند روح نفسانی را و غره این است زیاده کند
 چهار یا بیان را و او زیاده کند حسن سیرت و او زیاده
 میدهد بر همه نیکو بیاورد و در همه بر همه را بستاند
 یا قوت سفید صافی و کمین سازد و در او زیاده

چنانکه نقش بر آینه کرد بدان طریق که خواهم گفت
صفت خاتم الانبیا و او زیاده بر همه باشد و آن درجه یازدهم
 از برج طالع است ممکن باشد در خانه عاقبت و آن
 چهارم است از طالع و سبب است به از عیسی
 فلک شمس شروع کند و نقش و صورت آن
 و نیکو نوی امر و معروف و منجی اند و در جهان عیسی
 میکند و کمانان در میگرد و در پیش او باید که حاضر باشد
 مردی نیکو صفت خوش روی پاک طبع و جایه
 پوشیده باشد و بدست او باشد مجمره از نقره و نخل میکند
 بمصطک و کافور و غیره مانند آنهم و نقش کند صورت
 مردی که بر سر او باشد تاجی و نشانه باشد بر کمری
 جابر باید که بر پای از آن کمری بر گردن مردی بستاند
 باشد و آن مردان چنانکه را بجا باشد و نشانی
 باشد چنانکه سوی استخوان راست بر داشته و عا
 میکند **چهارمین صورت**

کند آنرا با پر کتو و هفت روز از روز جمعه تا پنجشنبه
 این غنیمت بخواند و بخوری لبوز و عود و مطبوخ کافور
 و باید که در پایی تو باشد و حریر بنفشه پوشیده باشد
 یا صنوف و بدست او باشد از شجر الفار و از نرگس
 و غنیمت این است ایها الکواکب اللایح حسنا انظرو
 ضوء الواضح بها سعد الفلک یکن القلوب الی روحیا
 و یصلح بین المتقاطعين المولف بین المتفرقین جامع
 و یملأ و یزیل الغم اساکل بمن عطاک من قوته
 و انک من نوره و یحکمک بالسعادة الکاملة و
 المیر الفاضل الا فضلت علیها من فضلك و انقضا
 خلا و طبعک ارسلت من یقبل قربانک و یخیرک
 لیکن نایز از من من عیدینا و و هبت لنا جمیلا
 من حیاطک و کفایتنا نوح نوک فلا یصل الینا الا قاف
 و لا تقر بنا المولمات فانک حری بالاحسان من
 البرهان عالی المکان **و شاد است کنی** به قضیب

چو بخورد و بگوید اتم کرمک المذکر بک و بالوصول
 ایک و سعت الاحسان منک و المستبد کن تباع
 نوک و الموقر و طاعتک ایها الحلیس اعظم و الود
 الاکبر و الملوکب از هر فلا تکلیف من خود اوک عندنا
 من طوع محاسبه و انت ولی العارفة لدینا و
 منهاج سبلنا و نزع و زکمة و و زرو و و ما و الا
 و و قتی هبسم و و بر پس او را آنچه خواهی که اینها
 مجموع بوده است **و اگر خواهی** شکر بر این است
 باید که با طهارت باشی و آنرا بر گیر و برابر روی خود
 نه غنیمت بر خوان و بگو ارسل علیه شفاعا من نوک
 ایاستش و بنده من و لا تحمده ساعده و احده **و اگر خواهی**
 جانی که با بیجا عالم است **و اگر خواهی** سبیل از نجا
 دفع کنی از شقت **و اگر خواهی** سبیل از نجا
 الی مستقر **و اگر خواهی** که با دشت عالم را یک
 را پاک کردی که از آن قدح و طغی و حار از آن

بلغ منافا فعل بکند و که ای مارت من جبار
 بگو ای مانت غنم من بیع حویلی **فصل**
 اگر خواهی چیزی ز دست نداری و بغایت درگی
او بگو اقصی اعلی یا ذی السعادت من سعادتک
 و جعلی جعل جبار غنم من برانی و جسد من
 در کنی با تسبیح جماعه من انش **و بگو** قبول
 خلق حویلی بگو من فی عبود العالمین و بی هم
 و طغنی فی نفوسهم حویلی روحانیهم و لایم
 علی فی جمیع الم غنم **و بگو** خواهی که از تنگی آید
 چیزی در شهر واقع کرد **و بگو** اعل کذ و که از آن
 فی فلک رضا کجبتک و الا تقوم لامر فیها لکی
 یصلح امر ما من جبار غنم **و بگو** **و بگو**
و بگو ای فلک باین اسم با علی که کند منفیه باشد
 و نافع انسان و الهی الیهم ز فو **و بگو**
 بهمال ابریا بر خال خضیاال حریمه نوب

مستمال در خیال و میال از مال سیر نوم
 در خیال کلوج سنو خیال سیر و نون و بوی
 اندامیال یقیو کیمبال القدون مستمال
 بهمه و این نامهای نو سناست کربست که در فلک
 مستشتری اند و مقرب آن در اسم بزرگ ایشان
 فارافا گوی **و بگو** خواهی که در شهر
 مستشتری مریوال مریوال مجبیاال افریاال
 مریال مستمال ابریریاال مستدیاال شغیاال
 ارمات و بال شریال انیال تمیال
 ندر میال جعنیال مندیال مجتوریاال فشریاال
 قلیال هر نیال ولدیاال تعلیال و جیال
 غزنیال طهریاال کللیال الحیاال طیسولیاال
و بگو بزرگ ایشان که مسطرت بر ایشان تو فقیر
 است بگو اسم ایشان ملک که از برای هر عمل که
 خواهی اگر مقصود مشرق باشد یا بموضع شرقی و غربی

که تویی اصحاب شیع ق را بخوان و اگر غریبی باشد
 غریبی را بخوان و چون عمل بدین اسم کنی باید که چهار
 باشتی و نیت دست داری و بخوان شیری میوزی
 و در روز شیری و شوق او سعادت او با اتفاق خالی
 باشد از غفارت خدا و الله عالم و حکم **و در آخر**
و شیری چون خواند که بنفروی یا بجای خود ای
 که از سفر باز گردی و راه تو سلامت باشد یا از شهری
 که بترسیدی و شکر از دنبال باشد و ترسد که او را بیند
 بستاند خامی از او من صفی از زیر تنگ و بر آن
 خاتم نقش کند **و شیری** و برابر او می و چون
 بدین شکل که گفته شد بیرون روی آن خاتم در زمین
 بند و نظر بر آسمان کند و یاد کند نام دعا یا و اما
 رؤسا بسکری که با ایشان است و در شیری **و کبر**
 عزت علیکم با ملائکه القوه و الحیوة بقوه رب
 العزیز الجبار و بقدره سلطانه و بالذی یحیی من القود

۲۰

و بالذی یقیم الامم و بالذی یمنزل الامم الذی لا ملک
 الا ملک و بالقوی الشدید یقتل و الذی یحیی و بالذی
 و خیر المآل فاحبس علی الارض **صورت شیری**



اغرم علیکم **و شیری** یا تونی و یقیمو اسمی و یقصدونی فی
 نذر الساعة حیث ما و هبت و لقیق ما توجهت و عزو
 معی جمیع ادواء تو کلمه بجز این منظر کم علی کل من بر
 من بعید و من قریب و کل من یرید فی سوادیک و یقع
 بین من یرید من هو کلمه و غمکم و جمع بنی آدم و نیت
 حوا و یقع یتبی علی جمیع سباع و الهوام و الطیر

صورت را و چند دیگر در حقه نقره بنه و آهویی بر آن
بکشد و آن حقه و صورتها را هفت روز و خون آن از
بجانبه یا چپش بر آن حقه را از خون بیرون آورد
که نه بشود چون خواهی که عمل بدان کنی هر وقت که خواهی
آن حقه را بردار که هر حاجت که ترا بر سر آید این است
روا کرد و تا غایتی که خواهی که امور قضا بشود بگو و بگو
احکام و باید که در آن روز که نوشت شد و چون بخوری آن
آن بر روز و باشی و در نماز و بر منقشه باشی این هم نفی کند
بر سینه **الحمد لله** **الحمد لله** **الحمد لله** **الحمد لله** **الحمد لله**

الحمد لله **الحمد لله** **الحمد لله** **الحمد لله** **الحمد لله**



موت ازین

و این عمل بزرگ است و خواهی کنی دارد و باید که بخورد
کنی بگل منقش کنی و شبی و روزی سه نوبت اول
روز و میان روز و آخر روز و در شب هم چوب فلفل
او اینست چوب فلفل و سنبل روی از هر یک سه
و نیم در این مجموع را بگوشت در آب گلابی بپزد
و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
باشد یکی از این می نه تا آنکه بپزد و برسی این است
تعالی **الحمد لله** **الحمد لله** **الحمد لله** **الحمد لله** **الحمد لله**
مصحف المرحوم **الحمد لله** **الحمد لله** **الحمد لله** **الحمد لله** **الحمد لله**
و ستم تسکین کننده **الحمد لله** **الحمد لله** **الحمد لله** **الحمد لله** **الحمد لله**
که نماز را و کنی عبادت را بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو
بپزد **الحمد لله** **الحمد لله** **الحمد لله** **الحمد لله** **الحمد لله**
القوی القوی القوی القوی القوی القوی القوی القوی القوی القوی القوی
علی الدمارت و النار و الحروب و کل الضایع علی
لا ینک الحب العظیم **الحمد لله** **الحمد لله** **الحمد لله** **الحمد لله** **الحمد لله**

لا یقرب لطانک لا یفقد و نورک لا یغنی و لا یبالی
عالم العالمین لا یغنی خیر ما کنتم مهتم الانوار و قال
الاثر و مخم المذن و طبع الحسب و قال الرجال
و الحیوان من حی البیوت و معمر البیدان یکستغنی
و ادعوا یک فتمهل الیک و اساکک بحق من عینک
و صوبک و اجراک فی افلاک و کفک به التو
فان الله العظیم اسم الک ان تعطین من جودک
نورا عظیما لا یقرب الیک انی و اعطین من توکلت الی طبعه
و لا یغنی **بسم ربی** و کویک جودی الله خالق الکون
و مدبر الزمان و الله عالم **خاتم الاولین** و او را نیز غفل
کویند **خاتم سیرتان** کین سجاده و برایش کن
نصرت مردی که بر سر او تاجی باشد و دوست او
نمیشد ی کشیده و نوشته شده بر او این حرف
الحمد لله رب العالمین +
و باید که هر چه در شش درجه عقرب باشد مستقیم در وقت

در سوم و درجه باشد و آفتاب برستم در محل باشد
این صورت بریزد از کس سرج و چون فلان شود
میشد سیاه بکشد و کشته باز و بخور کند آنرا بر میخورد
و بر فروز و بر و قندیل و بیرون آید و بپایستد
چون غل غلام شود و در حدیث **این** با پوشش ای بکری
روی نماید پوشش آنرا در ساعت مریخ اما چون آنرا
بپوشد باید که در ملک باشد هرگز نشکند و نه میت
نیاید مادام که او پوشد و با او باشد و چون مریخ
راجع بود از بیرون رفق هر محبتش باشد و این
بسیار جربست



خاتم دوم **چون آفتاب** در میزان باشد و قمر در حمل **سنبلان**
 سنبلت عقیق و بر آن نقش کنند صورت مردی استوار
 و خوش بینی در بر روی و بدست او سپری و نیزه و دست
 او بگری نمیشری و بر سر او خودی از برای بزرگ قبول
 نزد یک سلطان بفرستد آن و در برای زایل شدن
 غم و کلاه کالم بریزد و این خاتم نقش کنند بر سنبلت شادمانه
 و مس و چون فلان نمودن پیشگاه بکش که این بزرگ
 نرسد

و صورت است



خاتم **چون بخت** سنبلت شادمانه که بغایت تیز باشد
 و ممکن باشد که بر آن نقش کنند **صورت** مردی خوش بینی

باشند در دست راست او نمیشری کشیده و در دست
 چپ سر او می و آن کین و خاتم او کس مرغ هند و
 باید که مرغ در درجه نرگ باشد و قمر در هفتم عشرت باشد
 هر کس که آنرا با خود دارد در هر وقت روز باشد و محبوب
 باشد بر ملک و عظماء و مینو اگر دو و مجموع اهل شهر او
صورت است

[Faint, mostly illegible text in the middle section of the page]

علم مرغ در واقع شدن فتنه و جنگ و خون ریزش
 و الله عالم **چون خواجه** که این علم طلسم کنی **چون**
 و یکی ازین در جابت باشد **سور** و **سور** و **سور** و **سور**

مرغ

و اول طلسان و اسد و میزان و
 ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ قوس ۱۳ جدی ۱۱ و اول
 حوت و نیز منترق مرغ برافق باشد و مرغ
 او با مقابله از وی هست و ده بار که کواکب
 بریزد در کس سحر **صوت** مردی است باده و او از
 نبات و صورت مردی بدویار کرده و **صوت**
 دوم و که با هم جنگ میکنند بر سومان یک و آنرا
 تصحیح کند آنقدر که تواند است تا پاره پاره شود
 نیکو آنرا و آن صورت را بد آن چرب کند پس تخم
 کند بر اسل القول هفت روز بخورد در هر شب
 و سحر البروج و چون فارغ شود آن تخم با نجاهات
 است و ذکر رفت بستاند یکی نو فراح که هیچ دور
 نه بخت باشد در این صورت را و در آن و سر
 بهند طبعی از جنس آن و کافهای آن سخت کند
 بار برز آنگاه چون خوابد که در شهری با وی رود

که این

که در آنجا جک سبد ال و خیمت و خوزیرین
 واقع باشد و خلق آن را بخوابد **صوت**
مخ در یکی از این رجاست که گفته شد طلوع
 کند آن و دیگر او صورت میان او و غن کند که آن
 شرف و غننه دفع شود با میان ایشان واقع شود
 اگر در خانه دفن کند و این معنی در آن خانه
 خواهد بود و ام که این طلسم در آن خانه
 مدفون باشد واقع گردد و این طلسمات
 عظمت است و عجیب است و میان ا
 اصحاب نو است برست و چیزهای
 بسیار از آن قسم کرده دیده اند
 و بسی مجرب است و بنایت کمال
 نیکوست و صورت طلسم
 بر صفحه دویم است

و صورت این است



فانهم بهام بستانه حجر مقاطیر تیغ و چنانکه یاد
کرده شد این صورت بر آن نقش کنند و در محله
این بخوارت میسوز و فشو ز رفت و شونیز برابر
هم و نمشیر کشیده میچنانکه پس خاتم پیا ویزند بر ششم
سرخ بر طاق عربی و خانه که جماعت از آن گریان
سلطان محدث باشند و سخن بیکدیگر میکنند و این بخوار

می سوزند و نقاشی نقش کنند بر آن صورت مردی
که بر روی جامه سرخ باشد و عمامه سرخ بر سر او باشد
و مربع است باشد و نمشیر کشیده در طلق حجر او بر تصویر
پس از آن خاتم را پاک کرد و چون حریفی با خصومتی وقع
کرد و از او بردار و منصور و مظهر شود این خاتم عرب
و عجیب و عظیم و جریست و صورت این است



فانهم بهام از برای فرقت چون خوابی که جدایی انداز
میلان و کس و مجموع در دو دام از تو مخفی باشند
نقش کن صورت مردی استیاده و در دست سیده

چون طالع وقت عقرب شد و آفتاب متصل
 میج بستاند مجره از رز رنج و مجر بلوط در آن کند یا
 غیر آن و مثل خود عین در آن مجره اندازد **مکرم** یا
 بنوع الغرور ساس القوة و بهجة الحیات و
 غمارت الدنيا و اصل الخیرات قد فرغت
 الیک تصویر بدی و جمول جایی و تسلط الایاد
 علی فنج محرک بسکونه و مویذیل بعز و ما علیک
 من المیناق فی حصین الطاعت بمن العی الیک
 مقابلیده و حسن الیک اخلاصه و بما غطیت من
 ازمنه الکو اکب ما بر ما حیرت عینی و فرحت کبری
 و طربت جایی و نعلت من رعیته ثم العالم الله
 و صلت لی شیئا من جلالک بالسر المقدر و
 اللطف المسود المنال الذی تغتزون به و
 یخرجکون علی سبیه و هو سطلک فی طریق الکفر
 و حتمک اللطف الصغیر و المتخلفین بعد فعتهم

و بر کتک السماویة الی لا یقوم لها شئ فی الار
 ا بمعنی و معانی **من اعمال التمسک** چون خواسته که
 از تمسک حاصل بطلبند **بستان** و برکت بند خروشی فنیق در
 رنج خوب صورت و نزدیک طلوع آفتاب بکند
 و در اندم که خرد سراسر بکشد باید که در آن آب شفا
 باشد و بگوید ای یوشن طویش و بگوید خون آن خروس
 و یا نیز دایان مغرور عفران و از انصورت کند و
 روی تو مقابلد او چون پیش سلطان خواهد کرد
 یا حاجت نزدیک یاد نماید و اگر داند از آن با خود دارد
 که حاجت او نزدیک گردد و صورت **این است**

شاهزاده بستاند چای قوت عینه یا جری که در

خطوط سفید باشند **در این صورت** که بدست است
او را شاره کند و با انگشت چپ خود گرفته و
بالای سر او نقش کند **یا و دوائی** او این عمل
در درویشی کند در ساعت شمس که بغایت مجرب
است و جزای عجیبی میدهد افق حرکت
و عشق و جاد و زیادتی در ملک و سلطنت و گفته اند که این
عمل انگاه کند که افتاب سیزدهم درجه باشد

صورت سیاحت



طالع شمس چون افتاب در برج ثور باشد و میان
قمر و زحل مجاور باشد **یا** آینه از مس در آن

نقش کند

نقش کند صورت زنی بر هند و صورتی که از
کشته باشد کسی خون او روان باشد و بغایت صواب
آن مشکو نقش کند **صورت این است**



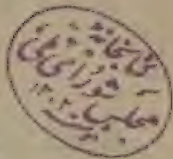
بر سر و چنان از آن نقش شود و تمجید کند هفت شب
ساعت از شب ای طلوع بس که رود پاک و آب
زده و بخورد بعد و چون فردا مقابله نمیشد و
در هر مکان که باشد پاک باشد عید باشد بسیار سود
صورت که هم مانده بود از مردم خوبان کند یا خا
و بهندی ازین دو صورت در گوشه و بار که در
مقابله هستند بخورند و بوی خوش بویست کنند

وجوه خواهر که در وقت اجتماع نمیشد قمر مجید
 میان دو کس هرگز از یکدیگر جدا نگردد مادام که
 انصاف مجتمع باشد نیکو فهم کن **خواهر** صفت **خواهر**
جلال صفت **خواهر** و چون خواهر که بر آن قیام
 کند جامه زبان پوشیده و خود را مانند زبان جارید
 و بوی خوشش کاردارد و زن خوب می نماید
 تشکیل میسر نیست نه و بکشد بطی و بستاند شایع علاج
 و بدست راست نهید سره و آن و بر روغن بطری
 خود چرب کند مخلوط آن روغن بکافور و صندل
 بخور کند بمصطفی و عطران و چراغی برافروزد بر او
 زین حق خالص **دایره** **خواهر** است **خواهر** است **خواهر**
 ایها الزهر السدة الفاضلة الکريمة سبعة مکمل
 معده و بزرگ الساطع تهتدی فی البر و البحر الباری و الارض
 المعقولة الطبیب العطره النسخة الخالق الضامن
 السن زهر العفة و دوات الحجة و نذیر الخلیفة و مولد

الذات و فرقة الحق و الخواص و قره العین و
 محبة الشهوة و قسط السر و نظام الامور و تر العوا
 و دوات الصورة العجزة التي شأها الله و الطهر
 و اللعنة بالفض و القمار و ترک العصف و الحق منک
 الاله حاج فوجر جیل لک کون البحر و قرار الارض
 مسطرة علی الدیالی و الايام اساکل ان یغنی
 من رب الزمان حق کان بهتان و یصلنی
 شجاع نورک من تعاشی الراس عن جمع الناس
 و تر فعی من الانحطاط و الذل فلن یجسی الاما
 سالتک بحق البیئة و العلیا و السخی و ما اوو
 من الشیم و ما الصورة المطرزة اما السخی علی
 منک حتی الکل جسمان جواهرک المتلف و نور العین
 شجاع روحانیک الجا و ته الملوك مشقة القلوب
 و نیلها کل مطلوب علی ای مکان کان الطلیع
 اجتهادی علی القرب شجاع لک المکتوم للعقود

عن محبوبها واهلها به عن مطلوبها حتى يتخلف على
قلب من حبه او عبده وكره او اوائى وبعين على قلوبهم
و اعطى في ساعتي ما لم يفرغ عيني ويزيد بالبصاري
والسلوة في على كل احد واسا لكفائته بسقط معها انما
فرضا حاجتي فحما لك كل الاصطناع وحبس المكنائات
والسلام على من عليه خير كذا انقطع نوره وحبس ربوت
مع علانية باسم القلبي بكونه اعظم النعمة ودرجته
لنظامها جميع العمدة والطلع الودود والشرح الصدور
رحم العالم في حسن معارضة باقطب السمر ونظام
الامور وقره العين الكون وسعادة النفوس طلبة الحيا
المستدة والى ارضت النفوس في عالم الترتيب باصفا
المناسبي والتاليف وكانت اقوى الاسباب
في رضا به بخدمته ومنت عمارة واطهارت لكل شي
زهرته بالسود عن النوق وقرب الحب من الجوفان
موج الذات ومعدن الشهوات اما اولت لي

القلوب القلبي سيرة عن حوادث تجاوز روحها انما
في جميع اعطائها وحملت لي اخلاق الحسنة
عن صلابته الزامها وجعلت جميعها اعما الجبلي عطف
والسرار على السرار وحب من نمر فك وموضع اشراج
روحك **و** برسم ملك الموكل با دست مبرور وكونه
ميسر روحان او كره فك او دست ونداء وطقا
ايشان برتر متب مذكو راين عمل چون خواهد كرد
كه بروزه باشد ومنت روز كند از ورست نينا و
كند ناز جمعه آخر شوهر روز نام ملك موكل ميسر وكونه
ميسر وكوني فكر وديرش منتظري باشد تا به خبر روي
كشفت ميكرود و به اكنه اسم موكل بالواين است منتظرت
باسم عزرايل وجرانيل امنت عليك ايها الملك افرو
و بطال شيعه كمن هذا السماء سطا بهيلق وكونه انور
و ليل ترهيت يار يا شمس و دوا بهيلقا نتجنت فحما
شبا يا **منت** بالواين اسم مخرج اندر وقت شرف در



و بخور کند آنرا در روز و شب بعد و غفران بعد از آن
 که ترک کسب کرده باشد بر حلقه زری یا مسی بگرداند و بزرگ
 بطاقت نکند و بطاقت زبان هر هر دوری از دست
 و موسی بنیانی شیر و چون بجم کند تمام آنرا بخرزد
 بشود از خون و در حقه پاک و بشوی آنرا و باید که آن
 حقه را بسنجد یا روین و چون از حاجت باشد آنرا
 در روغن پاک نهد و آن روغن در روی او مالده که حاجت
 بر آید و اگر خواهد که پیش پادشاه رود آنرا در دست
 راست کند و چون پیش آن بزرگ رود بآن اشاره
 بدان کند که هر چه از وی طلبه مقصودش بر آید و بداند
 این خاتم بزرگ عجیب و جریست هر کس که آن داشته
 باشد مجموع زمان او را دوست دارند و چون او را
 بیند یک خط از او جدا نشود و هر چند که او را بکشند
 دیگر او را نخواهند و چون عملی از اعمال یا دشمنی
 یا پیش سلاطین روند یا حاجتی بایشان دارند آنرا

یا خود دارد

و نزد آن بزرگ روند و آردینه و بایشان
 سخن گویند که هر چه بخواهد حاجات او بر آید و او را
 عزیز و گرامی دارند **و الله اعلم و ان شاء الله** که جمع
 کند میان آن شود بر ستانده موم و در صورت آن
 بسازد بر صورت ایشان و هر دو صورت بخانه پاک
 بر روی دی و در گوشه رقی از خانه نهند و یک دیگر در
 گوشه مغربی و خاتم در میان آن نهند و در یکشنبه
 اول ساعت که چون صبح شود ایشان جمع
 شوند بفرمان حق تعالی **خاتم و یکدیگر** و او را تر و تر گویند
 یعنی هیچ **بشما** یعنی از اوقات صبح روز جمعه بزرگ
 طلوع آفتاب باید که زهره در میزان باشد و بر آن
 نقش کند صورت زنی سر او چون سر عقاب و دهان
 راست او سیب و در دست چپ او مانند کوچی
 بر سر همچون نه چوین و بر لوح این خود نقش کند
الله اعلم و ان شاء الله

و



و چون طایع شود از احکام صورت در چهارگون
 نیکین چهار سوراخ کند و در هر سوراخی که سوراخ
 از قفسه و برود اگر از زر باشد بهتر و بسیار با
 در آن نیک کند و سرهای آنرا بساید و ز روغن
 هر دو جند کند و بکشد از خانی از آن بریزد و این
 نیکین را آن تربک کند و خاتم را جلاد دهد و در قفسه
 آکینه بکشد و قفسه را بکشد بوی خوشش معطر
 کند لطیفی از جنس اوس یعنی آکینه و بنجم کند آبرو
 بر آبرو کوبد هر هفت شب اول شب با آب
 و بنجم کند آبرو هر شب بنجم کند عفران و کافور

و چون هفت شب بگذرد و عمل تمام شود و بچسب
 این خاتم را با خود نهد و الا که محبوب هیچ زمان
 نباشد و همه عاشق او گردند و در چشم خلایق معظم
 و با شکوه باشد و هر حاجت که از هر زن طلبید
 حاجت او روا کند و با آنچه مقدر باشد و فرج
 روزی کرد و خواه زن خواه مرد و فواید بسیار
 در این است و نیکو نگاه باید داشت **والله اعلم**
و دیگر از برای باده و جان و بستن آن نگاه کند
 که زهر چون در دلو چهار درجه برسد با **ماء حوت**
 و میان نمرود و مرغ نمازجه باشد هر دو جدا وجود
 که باشد و میان زهر و نمرود و مرغ نیز چنین باشد
 و زهر در افق باشد بود بکشد و صفی کس و بر او
 صورت زنی کند چنانچه با بیا از هم گشاده و
 فرج او بر آید و صورت مردی که بر پشت او
 خفته باشد و آن زن بر او کوشش و آن مرد

باز کرد خود باومی باز و ناکاه و فرج بومی مرد و با
 که این نقشها و رعایت رستی و نیکویی کند پس
 صفتی نه بر کرسی برابر همفت شب تا مقرر فرود و
 و بچشم کند و بخور میکند آنرا هر شب ببلبلان و مشک
 و عطر آن بعد از آن بهر حاجت که آنرا بخواهد
 حاجت او روا باشد و مقصود حاصل گردد و باید بدینیکه
 حاضر باشد و ساعت بکاهد ارد چون مشاغل کرد
 تمام عمل کرده شود فواید بسیار از و بیند و صورتها که
 گفته شد و بیان او خود بر اهل عبارتست و صورت مخفی نماید
 که بر وجه حسن و طریق اینم نبوی که مستعد از فرود
 بیند



سورت

نقد

نسخه دیگر فاذا اردت استعماله الطلسمه فخذ
 الصفی و آدم النظر الیه و اما لها جید افان یحیل
 غرضک **طلسم** نه نقش کند بر نگین لاجورد صورت
 زنی که بر کرسی نشسته و پیش او دو جوان بی ریش
 بغیر کمانه زنجیر و کلبه و مران بخیر در دست راست
 زن و بدست چپش یک کینه موی سر خود را جلد در دست
 برو غالب کرد و در زمان راز و تر باذن الله تعالی
 صورتها این است



جدی
 جوزا
 ۱۵۱ ۱۴ ۲۶

اینها را در اول ساعت
 در اول ساعت روزه و قمر در میزان بوده باشد یا
 در اول ساعت روزه و قمر در میزان بوده باشد یا
 در اول ساعت روزه و قمر در میزان بوده باشد یا
 در اول ساعت روزه و قمر در میزان بوده باشد یا

در اول ساعت روزه و قمر در میزان بوده باشد یا
 در اول ساعت روزه و قمر در میزان بوده باشد یا
 در اول ساعت روزه و قمر در میزان بوده باشد یا
 در اول ساعت روزه و قمر در میزان بوده باشد یا



و یک نقاش کن بر یکین لاجورد صورت زنی که بدست

اولی

او سیبی بود و باشد و در باطن یکین این حرف نقش
 کند و چون نقش کند باید که قمر در میزان باشد و در
 اول ساعت از روزه و قمر در میزان باشد و در
 نهد هر کس که با خود دارد و مجموع زمان سخن او شود و او را
 دوست دارند و مجموع و خوشامد و می شود و بفرمان خدا
 خدای عز و جل



و یک نقاش کن باره فیروزه بر آن نقش کند صورت زهره
 و آن زنی است شده میوه ها بچیده و بر پشت انداخته
 و در کنار او دو پسر که ایشان را دو جناح باشند
 بعد از نقش او را بخور کند به بخور زهره که هر کس از آن

۳

دارد مجموع زمان او را دوست دارند و بر مصلحت او
حریص باشند بفرمان خدائی تعالی و از ارجاع سو
دهند **این شکل**



دیگر استخوان چراغ بود در اول ساعت از روزه
که در میان باشد نقش کند صورت زنی استخوان
بدست او سیبی و باطن یکین این حروف نقش کند
عط و در خاتم آن کس طرح فرود که هر کس که
که از ابا خود در مجموع زمان مولع صحبت او باشد
و وصال او طلب کند محبت او نکند و از دست او

کند

که شرح دادند نیت



دیگر استخوان که در میان استخوانها و در میان
که خواهر نقش بر آن کند صورت زهره بدست او نفا
و پس نگاه میکند و خا از پای بر زمین می آورد و چون
نقش کند باید که نقاب و زهره فرو آید
باشند و در عهد که هر کس آن با خود دارد
جاه و رفعت در جمیع عالم بفرماید نمود و ک
و سلاطین و بزرگان باذن الله تعالی
و صورت این است



دیگر ستاره چو مقصای طیس نغمه آهمن ربانفش
 بر آن صورت زنی که او را در جناح باشند و در
 راست او دوی و در دست چپ او خوشه گندم
 و زیر بانی او کوه هر کس که آنرا با خود دارد حفظ او
 زیاده شود چنانکه هیچ چیز نتواند او را از آنکه یابد ببرد
 و مجموع خلایق از مرد و زن عرب یا جویند بر همان صفت

تعالی



طالع عظمی و دیگر چون آفتاب در مسند ان باشد
 و قمر در ثور نقش کند بر حجر لاجورد صورت
 زنی استاده مو بر حبه و دینت انداخته
 و در اسب کودکی و در کردن از بخیری که آنرا
 با خف می کشد و چون نقش کند بخوری سوزد
 عود و مصطکی و نذره محاسب سازد قمر می و
 بر آن نیز بخور کند که هر کس که آنرا
 نگاه دارد و در لباس است سلاطین برود
 و هر یان باشد چنانچه هر حاجت که طلبند
 روا کنند و فغان آن او را یل کردند
 و سید از و بخور نمود و نزدیک مجموع خلایق
 با جاد و حرمت است و در الله عظمی
 و در حکم بحقایق الموعود است **صفت**
 این است که در صفه دوم است



طالع عظام و... جون خواهر که بر این است
 جامه در زانویست یعنی پاک و خوشبو و در خانه
 خالی رود و بخورد می خورد و پیش خود بهر قدر
 حساب و در بخور نیست عود و مطهر طای و لسان
 و حب الملبس چون عطار و فلفل و زعفران
 در ظرف خود و این در جبهه سینه
 است بایسته با اینها است عطار الفاضل
 المقتضی به جمع العلوم المایل کل
 معتمد و محسن

و محسن لطیفه اللطیف است معطی من صلیه من
 علویک التي یقر و بها من الحساب و الخط و فاسک
 بحق علة العلل القديم الذي لم یزل ان یقین
 علی ما تفردت به من دون سائر الکواکب
 الا تخوننی من خبرک و ایاک بحق الملک
 المولع بک استقر بطایل و حمده المقدم
 علیهم و درین و سنجایل و قار و باطل اسالک
 بهم ان یطین ما سالتک اناه فانک محبت الخیر
 اما و علة باذن الله تعالی و سنجایل و فلفل و زعفران
 خدر الحار الا یمن و هو الرخام و الالانک و هو لاسر
 و الریق و الفل من هذه الخرافة و یقین به یوم
 الاربعة و الفی فی السبیل اول جوز و زعفران و عود
 العطار و باحه حلاوة و یقین علی بعض
 عطار و علی ما اصف و موشال شای فایم
 علی حبه علی با مشیل لاسر الملوک و یقین

و روغن زینق و در حبس است که عطار است بنوعی
 با شکر یک تب و چون صبح برآید خاتم از آن برآید
 و با کشت راست و روغن و سر و گردن و آن روغن چوب
 کند و خاتم در دست نین در حبس نهند و پیش بر کس خور
 رود و هر حاجت که خواهد که کند رویش و اگر از برای
 و اگر از برای سرخوشی و زعفران اندازد و پس و روغن و روغن
 چوب و نهند خلاص کند و اگر از برای محبت بر نوم غیر صافی
 نهند و با و لایق و فن کند با هم که خواهر سرخاو کرده و
 و پیش او آید و طبع و صفت شود و اگر از برای تغریق مهر
 کند و طبعی همچون آب آید و پیش آن محبوب سازند و در
 جامه نهند و آن خاتم و روغن میان اندازد و خوش بوی
 روغن و روغن و گوشت و مرقه مال که خلاص شود و کجاست
 سبب **عطار** خدره الالوان و الفیر فرج و نقیض علیه
 فی یوم الاربعاء مبنی به فی اول ساعت الغرقی
 اصدت العطار و غیر الجوز و شکر و نقیض صورت العطار

زحل شات است که لجه و بید و الفیر نقیض و فی
 انقضای حبه و نقیض فی لجه و بید و الفیر **و**
 و هو با روغن و نقیض فی خاتم الالوان هو الالوان
 حله او لجه و بید و الفیر نقیض حله الالوان کل الالوان
 علم من السحر عظیم و هو من عهد الخوادم الحبه و الفیر نقیض
 حله و شات است که لجه و بید و الفیر نقیض و فی
 انقضای حبه



اکبر و من زینق و بید و الفیر نقیض و فی
 حله و شات است که لجه و بید و الفیر نقیض و فی

اورد و که حاجات او بر آید و او را هیچ خوف و کزند
 نرساند بادن الله تعالی و همچنین هر کس گوید که این
 خاتم بکند از دایمان و مصطفی و عیسی با هم ببرد
 و این خاتم بر آن بندد وزن آن با خود دارد اگر شود
 هزار غنایابی دارد چون این خاتم با وی است
 هیچ بادی نکند و بر وی شفق و مهریان کرد و دوست او
 وی شود بفرمان حق تعالی اگر خواهد که تفریق کند میان
 دو کس اگر چه عاشق بکند بکشد و این خاتم بر قریبند
 و در مکان نشان دفن کند مفارقت شد میان ایشان
 چنانکه بکند بگوید و این خاتم بر کتف و جگر است
دیکر دانند این خاتم از این است یا نه بگویند حق تعالی
 در این عقرت و جگر چه باشد نفی کند بر باره غیره
 صوت کسی که استاده باشد و یا نه از این استاده و ذکر
 او بر خاسته چنانکه گوید چیزی بگردن هر کس در بر سر
 خرد و ذکر او نیز بر خاسته و هر کس که این خاتم با خود دارد

مادام که او باشد ذکر او بر خاسته باشد و خود را نشیند و عظیم
 جگر است و مهرت است



دیکر است که بگوید و نفی کند بر آن در جهانند
 و باید که عطا در خانه خود باشد یا در ظرف خود یا بگوید
 است و بری است از محنت و عورت مردی استیاده
 برتری سیاه و بدست است او عریکی و در دست چپ
 خوش کند و حاصل میکند بر هر صورت این حرف نفی
 کند **استیاده** **استیاده** **استیاده**
و این عایت بگوید جمیع ارواح و هر کس که

دارد شیطانی علیه اللغه بزودیک افرود و واروی
نرسان بشه و صوت این



خاتم دیگر چون آفتاب جدی بشه و قمر در سنبله نقش بر
فیروزه صورت جوهر بر او تاجی مثل تاج خروس و
برهنگی بر او صورت مرغی و بیا بهانه او مثل و تاج خروس
که سخن گوید باز نامر عظیم دارد و جریب است و بسیار حایت
دارد علی الخصوص از برادر عدل و کلام و مناظره و قهر خصمان
و الزام حجت هر کس که خواهد و صوت این

هفت

دوازدهم

دوازدهم



مصحف ششم و صفت این که بر آن و بخرا و چون
خواهد باید که جامه حدادت مردمان پوشد بسیار و خوش
بکار نماید و حرکات شتابان کند و مجرّه از زردی با
و خضایان و از خطل و غم و دانه خرو و بویست
طبع و شکوفه افخوان و اطفال الطیب مجموع حبه گوید
و برشته شیر و در زمان غل حاجت در آن مجرب کند
و بگوید **بسم الله الرحمن الرحیم** اینها استبد السعید البادر طب المفضل

الرجل لك المدح وورشك السعد والفقه في الدين
 المتفكر في الاسباب المحب لبعبا العالم اللطيف التدوير
 المحب للهدوء الهوا صاحب الدنيا والاخبار وحكمه كمال السحر
 الكريم نحمدك انت افرجهم الدنيا فاكاد اعظمهم لنا تدبيراً
 ونفعاً وانت المؤلف من الكواكب والناس قائل لا نوارك في الخلق
 من منبا عظيمها بصلاحك لصلح كل شئ وبفادك بفضله
 كل شئ وانت كل شئ واخره ولك الامت والترف على
 الكواكب اجمعها اسالك بحق علة العلة والقدم الذي
 لم ينزل اما تفرغ بورك اقصيت عليك من عالمك و
 خضعت منك بين خواهم هر خبر كيه او يا **خطاب** **يكبر**
 السلام عليك يا وود الى جميع الكواكب يا قاضي الحاج
 طول الزمان يا بهما يا مود الدنيا حسن التودد يا مود
 بحسن التواضع يا نادكا للحمق من غير كبر يا معدن الجود والفضل
 يا منبع النور والضياء يا مغني كل جيران من جعلك رسل
 وعلى الحيوان والنبات المعدن وحق من جعلك

بينهم لست ايم الكبير اما اجبت عبيدك القاييم بينك
 في العالم الصغير بين من جاءه ازوي در خواهد که
 او را اجابت میکند و بصلاح مي آورد احوال بزياد
 آن و سعی کنندگان و مکا و يان و ملا حان و ربانا
 و باز رکان جواهر و صيادان ماهيه و بزرگان
 مکهها و سعی میکنند در مجموع امور زودي و شتاب
خاتم اول قسم نقش کنند بر مضاطيس حن قدرسيم چه
 مضاعف نور باشد صورت مود بهر او چون هر مرغی مکيه بر
 عصا کرده در روز دوشنبه اول روز به نزدیک بران
 اوقات و بزکين او حروف نقش کنند **ع** **م**
 و تکيه کنند آنرا بر سر سنج و چون فارغ شود خروج
 سفيد بر آن بکشد و بايد که برابر بر آمدن جاير قرار باشد و يا
 که به چاکل از آن خورده خوف بشود بروي از خط
 و خلل و بخور کند آنرا بلبلان نزدیک و فته و بهيم کند آنرا
 هفت روز بکشد اسب سفيد آنرا بشويد و بر وارود



طالع قسم فخر جلاله و هو ج فیه باطن نیر باطنیه
 بزاید و است انور النور من الشهد و نقض بقضای تقصیر
 فیه باطنیه و جعل منه نص فی اول ساعت من جم
 الامین و القدر فی برج اسطان سعود و منفردا بحطه
 مثال القدر صوب امرأة قائمه علی نورین میده الیمین
 ففراعه و فی سیهما کیمیه الهلال و تقس فی باطن النضر
 هذه الحروف **فی** تم لضع فی خاتم قصه و یظهر من یس
 هذه الخاتم و لا یاکل لحم البقر لیل الا و اح و و لغوا علی
 علم العجايب باذن الله صفة امرأة قائمه علی نورین
 میده الیمین ففرعته فی سیهما کیمیه الهلال **والکفر اوله**
 این خاتم بر کل هند و آب اندازد و بدو یار و ده
 تا باز خورد و صاحب قوت یزد و صاحب بلیه و صاحب
 و سورس که تعالیایند باذن الله تعالی **والکفر** این خاتم بر کل
 هند و آن کل در و یک اندازد و با قدره را حقان و حون
 بر سنوک و تجسم کند آنرا بعد از آن آب بپاشان بریزد

